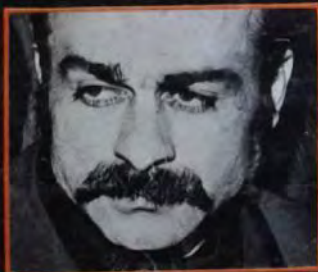


آسیه جوان

شنبه ۱۳ مرداد ماه ۱۳۵۸
دوره جدید شماره ۲ - ۵۰ ریال



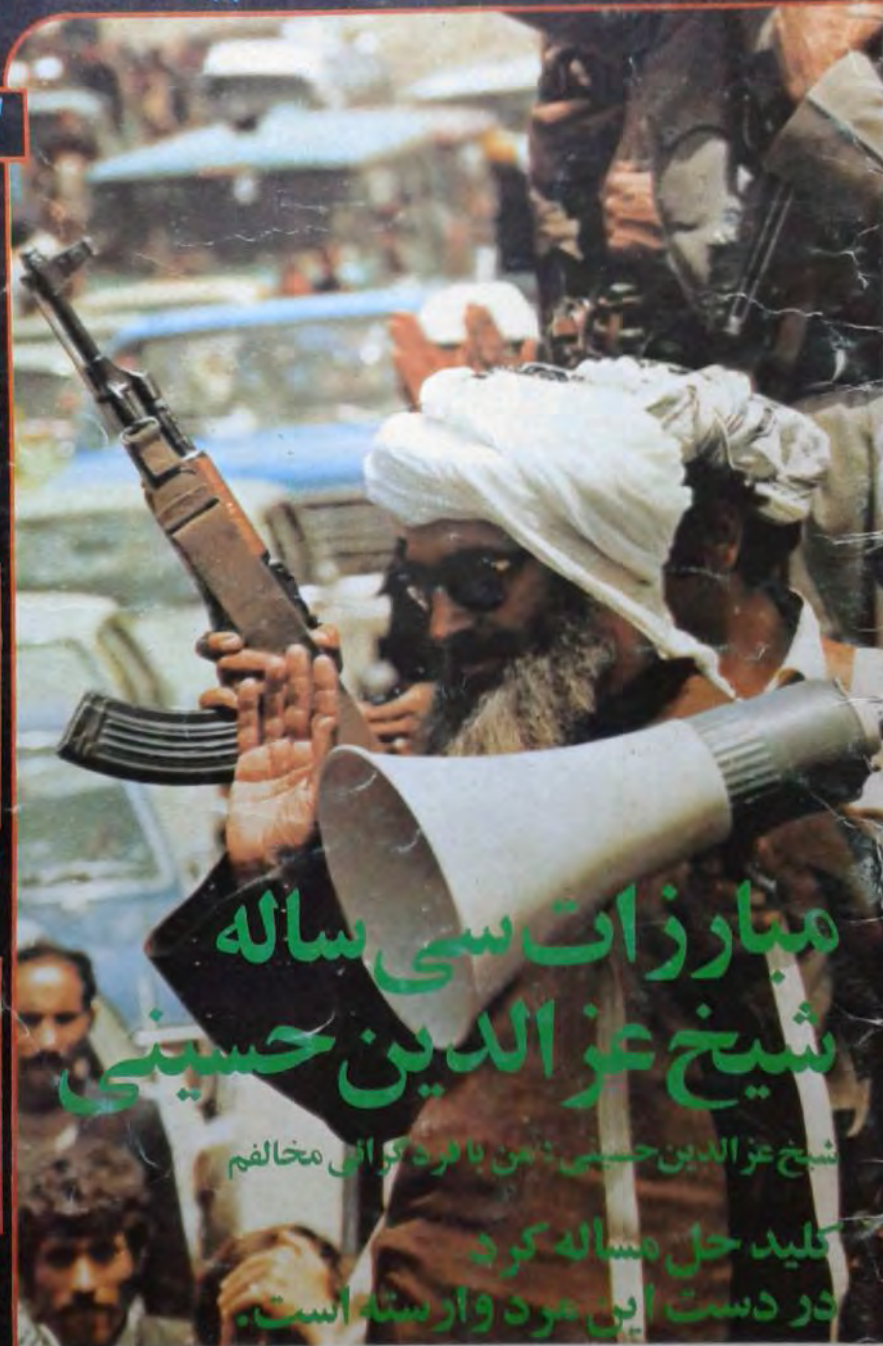
عقب نشینی حیرت انگیز قطب زاده
در مقابل مطبوعات



نوشته‌ای منتشر نشده
از زنده یاد گلبرخی



مردم عرب فریاد میزنند:
برادر بن بلا مسجد الاقصی رفت...



مبارزات سی ساله شیخ عزالدین حسینی

شیخ عزالدین حسینی: من با فرد کورانی مخالفم

کلید حل مسأله کرد
در دست این مرد وارسته است.

بابک زهرانی: من مسلمانم و جدم اشرف الواعظین بوده است.

اسرار پشت پرده ماموریت «هلمز» و «لیس» سابق «سیا»

آزادی جوان

از انتشارات سازمان انتشاراتی آسیای جوان

صاحب امتیاز: سیروس بهمن
 سردبیر: یعقوب میرزاو
 معاون سردبیر: علیرضا وزل

مدیر داخلی: عباس معنوی نژاد

مدیر ادیتوریا: حسین فرجی
 تلفن: ۲۲۱۴۶۵ - ۲۲۸۱۶۸

تلکس: ۲۱ - ۲۷۶۸

مورد نظر مدیر و سردبیر و هیات تحریریه اش را از هستی ساقط می کنند و چنان مهر باطل شد بر پیشانی آنها میزند که اثر مرکب این مهر تا سالیان دراز از بس خواهد رفت و آن نشریه چون خواننده اش ندارد ناچار است تعطیل کند و دکان خود را ببندد و بکار دیگر پردازد.

اما اگر "اقلیت" و کسبیه انتقاد می کند و باصطلاح دم از مخالفت میزند، حسن نیت دارد و انتقادات و ایرادات او اصولی و منطقی و صحیح است، پس باید حرف او را شنید به انتقادش ترتیب اثر داد و مقام پس باید حرف او را شنید به منزلت چنین فردی را که هدفی از انتقاد و ایراد گرفتن جز خدمت بایران و ایرانی ندارد محترم شمرد.

مگر چه عیبی دارد که ما اهل منطق و حساب باشیم؟ چه اشکالی دارد که اگر دیگران نقایص عیبی در ما دیدند و آنها را گفتند و نوشتند، و ما ثابت شد که گفته ها و نوشته های آنها منشاء و مبنای صحیحی دارد از نیمه راه بازگردیم و اعتراف کنیم که اشتباه کرده ایم و سعی کنیم اشتباه خود را جبران و منعمد توجه و دقت بیشتری در انجام امور از خود نشان

بقیه در صفحه ۵۱

و "اکثریت" لازمه حکومت قانون و دموکراسی است و باید "اقلیتی" وجود داشته باشد که اگر "اکثریت" دچار لغزش و اشتباهی شد گوشزد نماید و جلوی آنرا بگیرند.

ترس از "اقلیت" و یا ساده تر بگویم ترس از کسبیه مخالف میل و نظر ما حرفی می زند و یا مطلبی می نویسد کاملاً بی جا و بی مورد است، از دو حال خارج نیست، یا "اقلیت" و "مخالف" سوء نیت دارد که خیلی زود و از خلال گفته ها و نوشته های رسوا خواهد شد، و خودم مردم بهترین و صالح ترین داور برای اینکار هستم، و حق مخالف بدون منطق و بدون حسن نیت را در کنارش می نهند.

اگر حرف سیاستمدار و رئیس حزب و دسته سیاسی باشد که خیلی زود دور و برش را خالی می کنند و او را تنهایی گذارند بطوریکه در عرض کوتاه ترین مدت ورشکسته سیاسی معرفی می شود. اما اگر نویسنده و روزنامه نگار باشد و به تحریف حقایق بپردازد و بجای خدمت بخلق تیشه بریشه زندگی و هستی آنها بزند، همین مردم، همین ملت که زود خادس و خاشاکین را از هم تشخیص می دهد با عدم استقبال از نشریه

و جوان، غنی و فقیر، باید در آزادی زندگی کنند، در نهایت آزادی سخن بگویند، و بالاخره در آزادی کامل با انحرفات و خطاهایی که از جانب مسئولان امور مملکتی سر میزند اشاره کنند، و انتظار داشته باشند که جلوی انحرفات گرفته شود، و خطا کاران اگر تعدا "راه، ناصواب در پیش گرفته اند به محاکم ملی تسلیم شوند تا به مجازات برسند.

"موافق" و "مخالف" در هر اجتماع آزادی وجود دارد و دولت مخصوصاً باید به مخالفان میدان و مجال آنرا بدهد که آزادانه و بدون ترس و وا همه حرف خود را بزنند و در هر برنامه و اقدامی ایرادی مشاهده کردند آنرا بازگو نمایند، تا حکومت دموکراسی بمعنای واقعی کلمه در "ایران" بعد از "انقلاب" وجود داشته باشد.

ملت ایران بیا خاسته و غل و زنجیر را پاره کرده و بساط قدردانی و زورگویی را بهم ریخته است تا "آزاد" زندگی کند، و هیچکس تحت هیچ عنوانی حق ندارد جلوی این آزادی را بگیرد.

"آزادی" هر فرد در جامعه تا زمانی که آزادی دیگران لطمه نزده است قابل احترام و رعایت است، و دولت و مقامات مملکتی هم باید باین نکته کمال توجه را داشته باشند. بزرگ انقلاب، در عرض چند ماه اخیر، احزاب و دستجات و روزنامه های فراوانی در سراسر مملکت بفعالیت پرداخته اند. گروهی از این احزاب و روزنامه ها موافقت و دسته می نیز ظاهراً "دم از مخالفت می زنند و به بعضی از برنامه های دولت ایراد می گیرند.

بعضی از ایرادات آنها نیز بجا و منطقی است و جامعه متحول ما برای اصلاح و پاکسازی خیلی بیشتر باینگونه ایرادات منطقی و اصولی و خالی از بغض و غرض نیاز دارد تا مدح و تعریف های بی جا و تعلق آمیز اینجاست که دولت و مسئولان امور مملکت باید ضمن آنکه خود حدود و حقوق این مخالفان را محفوظ نگه میدارند، دیگران را نیز متوجه سازند که "اقلیت"

این روزها از هر گوشه مملکت فریاد "آزادی" و "آزادی خواهی" بلند است و هرکس بنا بدوق و سلیقه خود نوعی به تفسیر و تعبیر "آزادی" می پردازد.

همه دم از "آزادی" میزنند، و موافق و مخالف خود را حامی و طرفدار "آزادی" می خوانند.

بیشاز همه دستجات و احزاب سیاسی و مطبوعات به "آزادی" اظهار علاقه می کنند و از آن به دفاع می پردازند، و حق هم دارند... زیرا پس از سالها اختناق، به اساسی ترین خواست انقلاب ایران یعنی "آزادی" رسیده اند، و امروز می خواهند از این آزادی، نهایت استفاده را بکنند.

در "آزادی" زندگی کنند، با "آزادی" حرف بزنند و بالاخره در "آزادی" کامل، بدون قید و شرط خواسته های خود و ملت را بیان کنند و حقایق را بنویسند و آنچه را که به خیر و صلاح مردم میدانند عنوان کنند.

مگر اینکار اشکالی دارد؟ علاوه بر آنکه اشکالی ندارد بسیار صحیح و منطقی است، حال آنکه ملت از بند رسته ایران دهها هزار گشته داده و با مشکلات و گرفتاریهای فراوانی، از قبیل بیکاری، بی پولی، بی خانمانی، و غیره روبروست نباید مثل گذشته مهر سگوت و خاموشی را بر لبان خود بزند و دم فرو بندد و هیچ نکود تا دیگران سرتوش او را تعیین کنند، و راه و روشی را که انتخاب کرده اند پیش پایش گذارند و او را وادارند که کور کورانه در آن راه قدم گذارد. امروز سگوت بمنزله خیانت است و در هر اجتماع آزاد و در هر حکومت دموکراسی همه افراد حق دارند آزادانه خواسته های خود را عنوان کنند، روزنامه ها و مجلات مجازند آنچه را که به صلاح مردم و مملکت تشخیص میدهند بدون پروا و در نهایت آزادی بنویسند و به کج رویها و زورگوییها و تند رویها اعتراض کنند.

در حکومت قانون همه مردم، اعم از زن و مرد، پیر

عبور از برزخ انتقال

برچشم زده است، انکار نمیتوان کرد که بحران آتش را چون غباری غلیظ پیرامون و متن جامعه را فرا گرفته است. در طول چند هفته زندگی هزاران تن از مردم ما تقریباً "سیاه گشته" است، چند شهری که سالها با سرفرازی زیسته بودند، خالی از سکنه شده‌اند، طوفانی سهمگین بر بیکر انقلاب ما ضربه میزند.

چگونه میتوان با این طوفان رویاروی شد، از برزخ انتقال گذر کرد، یک راه وجود دارد، و آن راه عقل و منطق و آگاهی کامل بریسه گرفتاریهاست که اگر با آگاهی مسایل رازبیر ذره بین قرار ندهیم ممکن است انقلاب را دستخوش ناملایمات و نابسامانیهای جبران ناپذیر کنیم. حوادث چند ماه اخیر نشان داد که با حرف و سخن کاری از پیش نمی‌رود و محور قدرت باید به یک نقطه‌ی اتکا، نیرومند و صاحب تصمیم ختم شود. این نقطه می‌تواند رئیس جمهور باشد یا نخست‌وزیر (که در حال حاضر سخن درباره نخست‌وزیر است). اما امروز می‌توان ادعا کرد که تمامی گروهها و جناحهای معتقد و مومن به انقلاب، صرفنظر از تضاد عقاید و آراء، و اختلاف نظرهای قابل حل در یک جهت کلی که همان پاسداری از انقلاب است گام برداشته‌اند؟ و همه گروههایی که برای پاروری انقلاب می‌کوشند به همدلی رسیده‌اند؟ توافق و همدلی تمامی گروههای سیاسی و مذهبی، بی هیچ اغراق در برزخ کنونی تنها راه بهروری و پیروزی انقلاب ملت ما است. در حالیکه می‌دانیم اگر از انقلابی که به بهای گرانی برای ما تمام شده‌است چون چشم خود مراقبت نکنیم، آنرا به بیراهه خواهیم کشاند...

اختناق، فساد و تورم غیر قابل تحمل هنوز در جامعه انقلابی ما ریشه‌های بظاهر ناگستنی دارد، ما باید این ریشه‌ها را که خود در تحلیلی عامل اقتصادی قیام بوده است از بیخ و بن برکنیم. کالبد جامعه ما امروز از فزونی ماجراها می‌لرزد و ضربان قلب آن هر روز کاستی می‌گیرد. عبور از گذرگاه تنگ و تاریک تاریخ کنونی آسان نیست، بهوش باشیم و بیش از خودخواهی و خود شبنگی به ملتی بیاندیشیم که انقلاب کرده است...

گزارش‌ها و خبرهای رسیده از گوشه و کنار مملکت نگران‌کننده شده‌اند، در حالیکه انقلاب هر لحظه پایمهای خود را مستحکم تر میکند، حادثه سازان هر روز توطئه‌های تازه‌ای طرح میکنند. در نخستین ماههای انقلاب شاهد حوادث خونین در گوشه و کنار مملکت بودیم، و اینکه مناطق تازه‌ای بکام حوادث می‌روند و ماجراهای خونباری می‌آفرینند. نغده و مریوان نمونه زنده این مناطقتند، در این روزهای حساس که هر لحظه‌اش میتواند سرنوشت ساز باشد، برادران ما شاید بخاطر یک سو تفاهم، و یا اشتباهاتی که از جانب کمیته‌ها و یا پاسداران صورت می‌گیرد رو در روی هم قرار می‌گیرند، و دست باسلحه می‌برند.

واقعیت اینست که ما در حساس‌ترین لحظات انقلاب قرار داریم و اگر نتوانیم از این مسیر تنگ برزخ انتقال عبور کنیم بشهرطلا، سعادت و نیکبختی حاصل از پیروزی انقلاب نخواهیم رسید. انقلاب که شد، جامعه ما یکپارچه شور و هیجان و امید بود، هر کس نسبت بفرهنگ خود برداشتی امید بخش از انقلاب داشت. بیگمان نیازها در جهت دادن به برداشت‌ها نقشی داشتند. رژیم را خفقان و فساد و تورم از پا انداخت، و نابودی این سه را ملت اراده کرد. بنظر میرسد که افق زندگانی جامعه ما صاف و بی ابر خواهد بود، همه چیز نوید بخش و دلخواه جلوه می‌کند. از این جهت بود که عقیده و سخن و منطق رهبران اندیشه و توده‌های مردم رنگ خوشبین داشت. می‌بنداشتند که با رفتن طاغوت و سرنگونی رژیم همه مسائل حل خواهد شد. وحتى لکه اسبری نیز در آسمان زندگی ملت ایران دیده نخواهد شد. اما هر انقلابی با خود مشکلاتی نیز به‌مراه دارد. در فضای چنین بینش خام و رویایی بود که اعلام خطرها، انتقادهای نه تنها به تعبیرهای غرض‌آلود اطلاق میشد، بلکه اصولاً فغانی بی‌انعکاس در کویری غیرمسکون بشمار میرفت. انتقادهای را با بیاد دشنام گرفتند و می‌گیرند، و یا با اهانت و تحقیر از آن می‌گذرند، انکار که انقلاب عینکی یک بعدی و یکسویه

مفسر لوموند در اثر جریان تند انقلاب ایران دچار بیماری روانی شد.

"پل بالتا" گزارشگر روزنامه لوموند که در داغ‌ترین روزهای انقلاب در تهران بود، و برای لوموند گزارش تهیه میکرد، دچار بیماری روانی شد، و در بیمارستان بستری گردید.

لوموند یکی از معروفترین نشریه‌بی طرف پاریس و جهان است که برای تهیه و چاپ گزارش‌های هیجان‌انگیز و پر خون انقلاب ایران دو خبرنگار بمبیهن ما فرستاد، و چندین خبرنگار را نیز در پاریس مأمور کرد که هر روز با امام در تماس باشند. خبر نگارانی که بطور متناوب از طرف لوموند در آن روزهای آشوب‌خون به ایران آمدند، اریک رولولو پل بالتا بودند. پل بالتا در جریان انقلاب ایران و نوشتن حوادثی که کل انقلاب و تاریخچه آن را تشکیل میداد، توازن ذهنی خود را از دست داد و در بیمارستان بستری شد.

او اینک در یکی از بیمارستان‌های روانی سوئیس بستری است. و گفته است پس از خروج از بیمارستان کتاب انقلاب ایران را با نگرشی بزیر ساخت‌های آن که هیچگونه شباهتی با انقلاب‌های جهان ندارد و در عین بی‌معیار بودن معیار ساز است خواهد نوشت.

بیماری پل بالتا در واقع نشان‌دهنده واقعت‌هایی است که در انقلاب ایران وجود دارد، و با هیچ معیار و برداشت و ذهنیتی قابل اندازه‌گیری نیست.



«سفر آقا» به مشهد، هجرت یا : ؟

جز پارسال همه ساله ماه رمضان را در مشهد سپری می‌کرد و این سفر لاقفل از دید مأمورین یک هجرت یا ... نیست گرچه بسیاری از جانب داران ایشان نگرانی‌هایی احساس می‌کنند و پاره‌ای دلواپسی‌ها و دلمشغولی‌ها که همه و همه ناشی از مسائلی است که یک سوی آن به نگرش آقا به مسائل ملی و میهنی قانون‌اساسی و بالاخره مجلس خبرگان مربوط میشود و بیاد داریم که اریک رولومفسرو نویسنده لوموند گفته بود آقای شریعتمداری از روشن‌فکران بزرگ اروپا و فرانسه نیز، روشن‌فکرتر و آزاده‌تر است.

سفر حضرت آیت الله شریعتمداری مرجعیت تقلید و روحانی بزرگ و مبارزی که آغازگر مبارزه با رژیم گذشته بود و از پیش‌تازان گرامی قدر انقلاب، حرف و سخن‌های بسیاری را برانگیخته است چرا آقا که سال گذشته به سبب درگیری با دولت و ضرورت رهبری انقلاب در ایران بمشهد ترفته بود امسال که هنوز بسیاری از مسائل ازدیدگاه متوافق و یک راه شدن اندیشه‌های اجرائی حل نشده است قم و تهران را ترک کرد ؟

این پرسشی است که باید پاسخ آن را در آینده یافت البته باید اضافه کنیم که آقا



باشما ادامه میدهیم

از صبح انتشار مجله تلفن آسیای جوان منادی محبت بی دریغ شما شد. صهر بی پایان دوستان ناشناسی که از سراسر ایران ما را با پشتیبانی خود دلگرم کردند، و ما را بر آن داشتند که بیشتر اندیشه کنیم و بر خود بلرزیم که این دریای محبت، اقیانوس تعهد و مسئولیت الزام در بی طرفی و برهیز از یکسو نگری و یک بعدی بودن را در بی آمد خود دارد. گروه هنرمندان شرکت نفت آبادان تلفن کردند و محبت بسیاری و این سخن که همیشه با ما خواهند بود و یا رمان... باران مطبوعاتی، دوستان ناشناختگی که سرشار از مهر و سرریز از مهربانی ما را با تعهداتی که بیگمان هر نشریه بی طرفی الزام دارد آشنا و آشنا تر کردند و سراسر توضیحاتی که مهمترین آنرا در بی میخوانید.



نواب صفوی
شجاع شهیدی که مردانه مرد

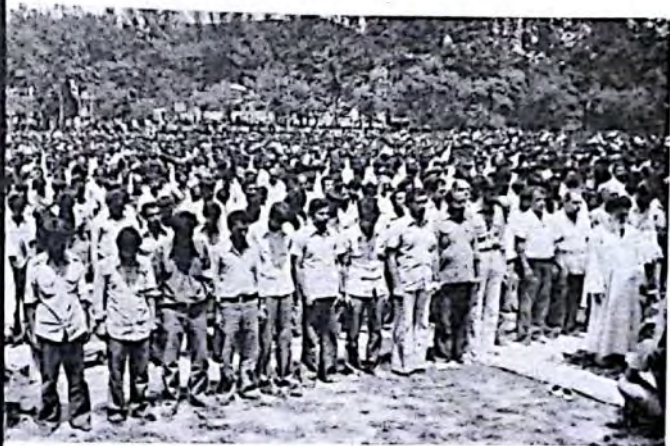
يك توضیح مهم درباره فدائیان اسلام

بود. لباس نو خواسته بود. نماز خوانده بود. خندیده بود و راد مردانه بهای چوبه تیرباران رفته بود. این دوست که گویا اسناد محاکمه فدائیان اسلام را خوانده است قول داد که در اولین فرصت تمامی این اسناد (با رونوشت آنها را) برای آگاهی افکار عمومی در اختیار ما بگذارد. امیدواریم که سخن حق باشد، خیلی زود توفیق این دست دهد، که اگر در مرور مجله های گذشته که می دانیم و میدانید چه خبرها و چه مطالبی را با رسیدن دستورالعمل های "مفرود"، "بدستور"، "مفران" و... چاپ میکردند به نکته بانگاتی اشتباه آمریکا نادرست رسیده ایم، حتما این نکات را بر ملت ایران روشن کنیم... که میدانیم این روشن ترین و والاترین وظیفه و تعهد ما است....

خود را دنبال کنیم، اما توضیح... دوست ناشناس گفت: "اولاً ذوالقدر کارگر ساده ای بود که جزو فدائیان اسلام نبود و بنا بر اعتقادات مذهبی خود و طبق دستور شرعی حاضر به تیراندازی شده بود، اما پس از دستگیری در زندان مأموران چنان فریبش داده بودند که چنین باورش شد فدائیان اسلام کافر بوده اند و او را فریب داده اند و به همین جهت در مواجهه با نواب صفوی (در دادگاه) گویا بصورت او سیلی زده بود. بنا بر این نمی توانست شب آخر با او از دیدگاه موافق صحبت کرده باشد. دیگر اینکه خلیل طهماسبی در شب آخر چنانکه در پرونده او ثبت شده است خیلی راحت و آسوده و با تمامی آزادی و بردباری سردان دلاوری که در موضع شهادت ایستاده اند مرگ را تحمل کرده

دوستی که خواست ناشناس همان تلفن کرده بود و توضیح درباره فدائیان اسلام و این سخن که مطلب مادرست نبود. ما باید توضیح دهیم که مطلب فدائیان اسلام مروری بود بر شماره های گذشته آسیای جوان در سال ۱۳۴۴، میدانیم که شماره های آن مجله در دوران اقتدار رژیم گذشته چاپ شده بود و حتماً هم میتوانست نه تنها خرابانه که حتی "دستوری" چاپ شده باشد. از این رو برای آگاهی ذهن خوانندگان خود توضیح دوست ناشناس را درج می کنیم و منتظریم که هر یک از خوانندگان ما گوشه ای از حقایق مربوط به محاکمه و شهادت فدائیان شهید "نواب صفوی" و بارانش را میدانند، بعنوان یک وظیفه برای ما و برای مردم به آسیای جوان بدهد تا برای روشن شدن حقایق و وظیفه

در تمام شهرهای ایران نماز جمعه گزارده میشود.



شد. و یکبار دیگر سنت مقدس پیامبر اسلام که دوست داشت، کوچک و بزرگ، فقیر و غنی، ساعتی را با یک مراسم مقدس در کنار هم بیایستند و زندگی کنند تجدید میشود.

کجای ایران برگزار نشده است، و مردم ایران در پاکیزه ترین مراسم مذهبی خود شرکت نکرده اند. شنیده شده از هفته های آینده نظیر نماز جمعه دانشگاه تهران در تمام شهرها و استانهای ایران برگزار خواهد

نماز جمعه دانشگاه تهران که در حضور چند صد هزار تن و با شرکت حضرت آیت الله طالقانی برگزار شد، مردم را به صف اتحاد فرا خواند تا آنجا که بیاد داریم، در پنجاه سال اخیر چنین مراسمی در هیچ

خوشایندی بر روند ترمین دموکراسی از سوی مردم کشور ما داشته باشد و باید توجه داشت که هر یک از گروههای سیاسی و اجتماعی، در صورتی که با خبر منتشر شده در یک نشریه موافقت نداشته باشند می توانند آن خبر را (در صورت عدم انطباق با واقعیت) تکذیب کنند. لیکن عمل شرم آور حمله و ایراد ضرب، کاری است در خور شان ساواک و جوجه تنگی های ساز مانده از فرهنگ ترسیتی آن سازمان شوم و مرده... اینکاش که هیچ یک از قدرتمندان و صاحبان نفوذ در این اندیشه نباشند که با تجدید حیات فرهنگ خشونت و ترسور قدرت خود را حفظ کنند و با گسترش دهند.

علی محمد عدیمی بختباری خبرنگار روزنامه اطلاعات را به سبب نوشتن خبر واقعی تحصن دانشجویان مدرسه عالی هواپیمایی چند تن از کارمندان آتش نشانی فرودگاه به دستور رئیس آتش نشانی فرودگاه که گویا از گردن کلفت های سابقه دار و بسیار بانفوذ است (و طبق نامه خبرنگار اطلاعات از بستگان یکی از وزرا کابینه) در محل فرودگاه مهرآباد بسختی مضروب کردند و خبرنگار اطلاعات سر و صورتش بشدت مجروح شده است.

این کار، یعنی کتک زدن خبرنگاری که تنها وظیفه اش تهیه و ارسال خبر به یک نشریه است می تواند تاثير بسیار نا

خبرنگاری که
کتک خورد.



نیست. خبرها مغشوش است و بی محتوا، کمتر شده است که در خبرها سخن از انگیزه و هدف و باحتی خواسته های گروههای درگیر بماند و این خود نشانگر وجود نوعی سانسور است که بدون تردید عواقب زبانبار آنرا ملت ایران باید تحمل کند. یکی از دلایل مردم ایران در رد حکومت پیشین این بود که ملت را از کم و کیف وقایع و رخداد های مملکت، آگاه نمی کند و ملتی که قدرت اصلی را تشکیل میدهند، نه تنها در جریان تصمیم گیریهای سیاسی و اجتماعی کمترین دخالتی ندارند، که حتی از خبر حقیقی آن نیز آگاه نمی شوند. از این رو مهمترین خواسته کنونی مردم از دستگاههای خبررسانی، ذکر حقایق کامل و آگاه کردن توده ها از خواسته های گروه های مخالف و درگیر در ماجراهای کردستان است. بگذارید افکار عمومی خود در باره اعمال و رفتار تفنگ بدست ها تصمیم بگیرد.

صدای شلیک گلوله گروههای متخاصم، یکبار دیگر در فضای کردستان عزیز شنیده شد و مرغان یکی از شهرهای مهم این استان، مرکز درگیری مسلحانه و خشونت بار جناحها و گروههای مخالف شد کردستان از ابتدای پیروزی انقلاب به سبب وجود پاره ای عوامل سیاسی و اجتماعی مرکز و کانون تضادها و درگیری هایی شده است که بی گمان بسود ملت ما نخواهد بود. آنچه که بعنوان یک حقیقت مسلم باید مورد نظر تمامی مردم ما قرار گیرد این واقعیت است که کردستان، پاره ای از بیکر میهن ما است و نمی تواند جدا از آن بررسی و حتی تجسم شود. حال این کدام دست ناپاک است که هر روز گوشه ای از این پاره عزیز بیکر ما را به آتش و خون میکشد. سوالی است که متاسفانه هرگز از خلال خبرهای رسمی کشور ما قابل درک نبوده و

**بگذارید افکار عمومی خود
در باره تفنگ بدستان
تصمیم بگیرند...**

کردستان بار دیگر...



بختیار، بار دیگر در صحنه سیاست ایران ظاهر میشود



دکتر شاهپور بختيار، مردی که بعد از دکتر محمد مصدق، رهبر بزرگ نهضت ملی شدن نفت در ایران، بیشتر از هر نخست وزیری مورد توجه و نظرهای مختلف و متضاد مردم قرار گرفته است، در حالیکه هیچ یک از مردم ایران هنوز قادر به تشخیص آینده سیاسی و اجتماعی و حتی سرگ و زندگی او نیستند، بار دیگر با فرستادن یک نوار کاست که تکثیر شده، آن در میان گروهی از مردم توزیع شده است حضور پنهان خود را در صحنه سیاست مغشوش ایران اعلام کرد.

بختيار در این نوار در باره مسایل سیاسی روز سخن گفته است و کسانی که نوار را شنیده اند میگویند او به دولت کنونی حمله نکرده و تنها از ضرورت پایداری مردم و حفظ آزادیهای اساسی و دموکراسی سخن گفته است.

بختيار چه میخواهد؟ آیا درگسترده سیاست فردای کشور ما جایی برای بختيار هست؟ آیا اگر مردم او را برای شرکت در مجلس خبرگان انتخاب کنند، او که از سوی دادگاه انقلاب به جرم شرکت داشتن در جریان کشتارهای یکماهه دوران حکومت خود دنبال میشود و به احتمال قوی در صورت دستگیری مقصد شناخته خواهد شد، چگونه می تواند در زمینه سیاست تجدید حیات کند؟ مردم مرتب تلفن می کنند و از بختيار می پرسند. بختيار هنوز در میان مردم و در افکار عمومی ملت ایران بطور کامل طرد نشده است. نکات مبهمی که از

کم نیست و بسیاری کسانی که او را دست نشانده آمریکا و مأمور و معذور می پندارند، اما حقیقت این است که بختيار بد یا خوب، در حساس ترین و سرنوشت سازترین لحظات تاریخ ملت ما نقشی بسیار مهم و تاثیر گذار داشت و بدون تردید یکی از پابنده ترین نامهای تاریخ کشور ما خواهد بود. تنها نکته مبهم چگونگی این بجا ماندن است. خادم یا خائن؟ تنها تاریخ است که می تواند پاسخگوی این راز باشد.

دوران حکومت او بجا مانده است او را در عین حال پر رمز و راز ترین سیاستمدار و نخست وزیر تمامی تاریخ معاصر ما کرده است. چرا که در باره او حقیقتاً "نسی" توان بدون امید به بافته شدن استاد متفن و یا حضور دوباره خود بختيار در صحنه سیاست ایران داوری کرد. بختيار در میان مردم طرفداران بسیار دارد و در این نکته نمی توان تردید کرد. اما باید این حقیقت را هم پذیرفت که تعداد دشمنان او نیز

برونوکرایسکی و دلسوزی برای فلسطین

برونوکرایسکی، صدر اعظم اتریش که با سخنان خود درباره انقلاب ایران و شرکت در بخشهای جنجال برانگیز جهانی، نام خود و کشور اتریش را در جهان پر تشنج امروز با تلکس های خبری آشنا کرده است با دعوت از یاسر عرفات رهبر جنبه آزادیبخش فلسطین بار دیگر به جرگه مردان خبر ساز پیوست. مردان خبر ساز هرگز یاسر عرفات در یک مصاحبه مطبوعاتی

پابنده و همراه با عدالت اجتماعی و سیاسی است.

دعوت کرایسکی از یاسر عرفات گرچه مورد توجه و استقبال رسانه های گروهی و سازمانهای جانبدار صلح قرار گرفت، زمامداران اسرائیل را سخت رنجیده و آزرده خاطر ساخت بگونه ای که بگین سفیر اسرائیل را در اتریش بعنوان اعتراض به سیاست کنونی کرایسکی به اسرائیل احضار کرد.

که با حضور برونوکرایسکی در بین پایتخت اتریش انجام شد درباره مسایل خاورمیانه و اولویت حضور رهبران فلسطین در مذاکرات سرنوشت ساز بین المللی پیرامون جنگ پایان ناپذیر این منطقه حاره ای گفت: قصد ما از ادامه مبارزه، ایجاد یک کشور آزاد است و کرایسکی در تأیید گفته های عرفات افزود: مردم فلسطین هرگز در پی نابودی و محو اسرائیل و مردم آن نبوده و نیستند. قصد آنها رسیدن به صلحی



چاپ کتاب جمهوری اسلامی نوشته امام در فرانسه

است، نخستین ترجمه اش کتاب "آنچه خود داشت" دکتر احسان نراقی است و کتاب دوشم کتاب جمهوری اسلامی نوشته امام خمینی است، خانم سیمون یهودی است و پدرش فیلسوف معروف فرانسوی هانری سیمون است که شهرت بین المللی دارد و برای تمامی دوستداران تفکر و اندیشه، نامی است شناخته و ارزشمند.

که تیراژ اغلب کتابهای آن جا از میلیون میگذرد در سزون انتشارات پائیزی آن در فرانسه منتشر خواهد شد. مترجم کتاب خانم هانری سیمون هم اکنون در دانشگاه زبانهای زنده پاریس زبان فارسی تدریس می کند و نکته جالب اینکه او تاکنون دو کتاب فارسی را به زبان فرانسه ترجمه کرده

کتاب جمهوری اسلامی نوشته امام خمینی رهبر انقلاب ایران که در توجیه حکومت آینده سرزمین ما نوشته شده است، هم اکنون بوسیله خانم "بریزیت هانری سیمون" ترجمه شده و از طرف انتشاراتی معروف و مقتدر "پلون" که یکی از بزرگ ترین سازمانهای انتشاراتی فرانسه است

ماه مبارك در سال مبارك...

این در مورد تمامی مومنان دل سپرده به حق صادق و جاری است. ماه مبارك رمضان در زندگی مسلمانان تأثیری شگفت دارد اگر با پذیرش تمام آئین ها و رفتارها همراه باشد، به سبب وجود فرهنگ غنی و سرریز سنت های پاینده این ماه، امکان رشد و تکامل هر یک از حرکات های اجتماعی در ایجاد توحید و یکدلی فراهم می آید. لیکن شرط این است که هیچ مسلمانی، ماه روزه را تنها چنین درک نکرده باشد که باید در آن ساعتی چند را در گرسنگی تشنگی گذراند و در انتظار فرا رسیدن ساعت مناسب و زغف گرسنگی و عطش دقیقه شماری کرد. ماه رمضان را فلسفه ای است که باید در شناخت ریشه های آن اندیشه کرد. چرا مردم مسلمان باید بگمراه تمام از سحر تا غروب گرسنه و تشنه باشند؟ برای درک روزگار مردم گرسنه؟ دریافت روحانیتی که ناشی از تحمل و صبر است؟ هر چه هست، ماه رمضان ماه نزدیکی به خدا و خلق است، ماهی که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی که خلقهای مار را چنان بنهم پیوست که جدائی شان ناممکن شد و حتی گلوله های تبر بار و هبیت تانکهای جهلتن نیز قادر به جدا سازی آنها نشد. رمضان مبارك را سیاس مینداریم...

به دومین هفته ای ماه مبارك رمضان آزادی و رهائی گام نهاده ایم. ماهی که باید بیدار شدن در صفحه تقویم زندگانی خلق مایه آوری سنت های دیر پائی میشود که بسیاری از آنها، بیاری انباشته شدن فرهنگ وارداتی مغرب زمین به تند باد فراموشی سپرده شده بود... ماه رمضان، ماه روزه و ریاضت و همدلی و همبستگی توده های مسلمان است. ماهی که در آن جز نام خدا (به تکرار و تکرارها) زیب دفتر عمر مردمان متقی نیست. برهیز کاران، غنی و فقیر ماه رمضان را اگر مسلمان راستین باشند و بدور از فریب و رنگ و ربا، بیشتر روز و شب را در کنار هم و همدرد مساجد و پای منابر روزگار میگذرانند. باهم نماز میخوانند با هم برهیز می کنند. صدا، صدای سخن حق است، حق که از ضرورت بیدار دلی و پیوستگی مسلمانان حکایت می کند. اغنیا با پذیرش فرمان لازم الاجرای حق تعالی بی به ماهیت گرسنگی می برند و با حضور داشمی و فارغ از تاب و تب زندگی تجاری و اقتصاد خویشتن فرصت می یابند که دست برادران با نیاز مسلمان خویش را بفشردند و با آنها دل بکی کنند. و با اجرای آداب ماه صیام در مسیر حرکت جمعی قرار گیرند و

چرا باید مردم از کمیته‌ها وحشت داشته باشند؟

در دوران مبارزات آزادی خواهان و مشروطه طلبان با قوای ضدانقلاب در آذربایجان یکی از سرسخت‌ترین و بسی رحم‌ترین دشمنان آزادی، مردی بود بنام "صمدخان شجاع - الدوله" که پس از حمله نیروهای روس به شمال ایران و اشغال تبریز، بیاری روسها بر تبریز مسلط شد و آوازه بی رحمی و جنایت پیشگی خود را از مرزهای ایران نیز فراتر برد و روزنامه‌های اروپائی گزارش‌های از جنایتهای خوف‌انگیز او را منتشر کردند.

آدمهای صمدخان در تبریز، آزادی خواهان را زنده پوست می‌کندند و اعضا اصلی تنه‌اشان را می‌بریدند. سرهنگ در بیابانها می‌دواندند و بیه گلوله می‌بستند و در درون سیاه چالهای مرطوب و نور زندانی می‌کردند و در زیر زمینهای زندان عقرب می‌انداختند. مثلی در این

چنین فاجعه‌ای رخ ندهد و مغرب صمدخان زورمندان جامعه را لگد نکند، ولی مگر میشود دست نگار روزنامه نگاری بود و تشنه‌ی آزادی و حریت و کاری نگار آنهایی که خود را مالک و مختار جامعه می‌دانند ندانست؟ در حیرها می‌شنوم که دولت موافق نیکارگونه با بهره گیری از تجربه‌های نخستین انقلاب ما، برای حفظ دست‌آوردهای انقلاب خونین ملت خویش، کمیته‌هایی بر پا می‌کند و می‌شنوم و می‌خوانم که ماموران یکی از کمیته‌های تهران بسوی کارگران متحمن یک تکرک آمریکائی تیراندازی کرده‌اند و در تهاجم مسلح خود به کارگران شش نفر تیر خورده و زخمی بجا گذاشته است. آیا وظیفه و مسئولیت کمیته‌ها برانگیزه کردن کارگران متحمن و آتش‌کشودن بسوی آنهاست؟ روزی که تمامی آزادی خواهان از روحانیت مبارز

عملکرد آن قادر به بهره گیری کامل و حتی پنجاه درصد از آن نیز نبودند) باز پس بگیرد. کمیته‌ها پس از عبور از گذرگاه چند روز سخت پیروزی انقلاب، شکل گرفتند و خود را از جنبه نظریات شکل سازمانی مرکزیت، فرماندهی واحد و ایجاد شبکه‌های ارتباطی با رهبری انقلاب سامان دادند و مساجد ایران را یکبار دیگر بگونه‌ای همسان روزگاران خوش صدر اسلام، پایگاه جهاد و اسلحه خانه نیروهای انقلابی قلب پایتخت و سراسر کشور کردند.

دستگیری خائنین

کمیته‌ها در آن هنگام، علاوه بر شرکت بی وقفه در روز به‌ترتیب انقلاب، با گذشت هر روز با نگرش به موارد خلق الساعه و پیش آمدلها نقش تنهای ملجا و مرکز جد و فصل تمامی مشکلات و معضلات جامعه را

وظایف کمیته‌ها باید محدود شود.

بازه در آن روزهای تلخ و بی رحم در تبریز ورد زبانه شده بود که وقتی آدمهای صمدخان عقرب به جان آزادبخواهان آسیرمی‌انداختند اسیران بطور طبیعی با دست و پای بسته از ترس جان سعی میکردند عقبها را با پا عقب برانند و نگذارند آنها را نیش بزندان. در یکی از همین کشش و کوششها بود که یکی از زندانبانهای عقربی را با له می‌کند و ماموران تفنگ بدوش و شلاق سیمی در دست با شلاق می‌افتند بجای زندانی و دشنام می‌دهند که: "فلان فلان شده" آزادیخواهی و مشروطه طلبی ات بس نبود، حالا کارت بجائی رسیده است که عقرب صمدخان شجاع الدوله را لگد میکسی ... حال و روز ما در این زمانه نیز در بسیاری موارد، همان قصد لگدکردن عقرب صمدخان است و ... گرچه سعی داریم که

پشرو تا کانون وکلا و روزنامه نگاران فریادمی‌زدند و میگفتند ارتش و دیگر نیروهای مسلح کشور نباید در جریانات سیاسی دخالت کنند، میتوانستند حتی تصور کنند که روزی گروه‌های مسلح انقلابی چنان در اختیار قدرت طلبان سیاستگر قرار گیرند که بسوی گروهی کارگر گرسه و بیکار که برای احقاق حقوق خود در یک شرکت خارجی متحمن شده‌اند تیراندازی کنند و آنها را به گلوله ببندند؟

این پرسش، یک سؤال کلی را پیش روی بوینده قرار میدهد و آن اینکه وظیفه کمیته‌ها چیست؟

حفظ انقلاب

کمیته‌ها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب و با سقوط

تربین دست آوردهای کمیته‌ها در زمینه عملکرد سیاسی و نظامی آن، همان دستگیری عوامل خائن و پشت کرده به خلق حفظ تمامی اربینه و سنگرهای فتح شده در بورش‌های خود جوش نخستین سود و راستی را که اگر کمیته‌ها نبودند و با التهاب و جوش و خروش مبین پرستانه و فداکارانه‌ای که خود از نزدیک شاهد آن بودم به نبرد با دشمنان مسلح و بظاهر نیرومند خلق بر نمی‌خاستند، دبری نمی‌پایند که لشکر گارد با تعدید قوا و تغییر تاکتیک مبارزاتی خود در جنگهای خیابانی میتوانست باز دیگر به نقاط مهم و استراتژیک حمله کند و آنها را از دست گروه‌های برانگند و غالباً بی سلاح مردم (که اگر هم سلاح میداشتند بسیاری از آنها به سبب نا آشنائی به چگونگی

۱ - حفظ انقلاب و سنگرهای سیاسی و نظامی فتح شده از طریق شرکت موثر و منعقد در مبارزه، مسلحانه با پس ماندگان مسلح رژیم.

۲ - حفظ نظم و امنیت شهر، که با توجه به از هم پاشیده شدن کامل تمامی کلانتریها و مراکز پلیس و محو حکومت نظامی در صورت نبودن کمیته‌ها میتوانست با نگرش به توزیع ناجوانمردانه سلاح در میان مردم (که خود گویا یکی از تاکتیکهای دشمن در از هم پاشیدن جامعه و مسلط کردن خلافکاران و قاطعان طریق بر

بسیاری از افراد کمیته‌ها با سن کمتر از بیست سال تجربه‌ای در زندگی اجتماعی ندارند.

شهرها و راه‌های ارتباطی کشور بود) فاجعه‌ای جبران ناپذیر بوجود آورد. توطئه‌ای که با پیادیش کمیته‌ها درهم شکسته شد و از همان ابتدای پیروزی انقلاب با رشد تطفه کمیته‌ها، خلع سلاح نیز آغاز شد.

۳- پاسداری نقاط حساس شهرها، مراکز نظامی و ادارات دولتی و پادگانها و کنترل عمور و مرور.

۴- دستگیری عوامل وابسته به رژیم پیشین به بلافاصله پس از پیروزی انقلاب چون روباه به گوشه و کنار خزیده و در صورت خارج نشدن از کشور (که البته به سبب نبودن فرصت بود) هر یک در کجی پنهان شده بودند. این کار چنانکه گفتمم بر راستی یکی از درخشان‌ترین کارهای کمیته‌ها بود که نتیجه آن در صورت تعمیم بیشتر و اندیشه کردن در این واقعیت که در سرزمین پهناور ما یافتن مجرمان پنهان

ماوراء و گماردگان دولت بجای مردم داوطلب و افراد کمیته‌ها حرکت خود را بسوی در اختیار گرفتن زمام امور کشور آغاز کرد. لیکن در همین نقطه آغاز بود که با پیدائی ناسامانی‌ها و مشکلاتی بیش سینی نشده، سایه‌های مسمی، روز روشن جامعه انقلابی ما را مکرر ساخت. نشانه‌های این گذورت اولیه، در همان نخستین پیامهای رادیو تلویزیون نخست‌وزیر آشکار شد و با سرعتی ساور نگرینی به درون جامعه و میان توده‌ها و قشرهای مختلف مردم رسوخ کرد. ناراضیاتی زودهنگام مردم و دولت از کمیته‌ها که تصور صرف به سبب وجود فضای تردید آمیز جامعه سی پس از پیروزی انقلاب و متحول شده در گذر دگرگونی کامل تاریخی است و بزودی با روشن شدن حدود و ثغور وظایف تمامی گماشتگان ملت در مواقع و مراکز اجرایی کشور مرتفع و

متاسفانه هنوز بعنوان زندان سیاسی باقیمانده است که این امر میتواند روحیه عمومی را در جهت باور داشتن مردمی بودن حکومت خدشه دار و تضعیف کند. کمیته‌ها بهر روی امروزه مورد ابرادگله و شکایت بسازنده که دامنه و وسعت این گله گذاری‌ها از مردم عادی و عامی تا نخست وزیر (گرچه تلویحا " و بطور ضمنی) ادامه یافته است.

مردم بالااقل گروه کثیری از مردم میگویند انگیزه وجودی کمیته‌ها از میان رفته است و وجود آنها با نگرشی به بازگشت پلیس و نیروهای انتظامی جز تضعیف روحیه ماوراء انتظامی ایجاد مزاحمت برای مردم و بروز چندگانگی در دستگاه‌ها و سیستم‌های اجرایی و کشور نمر دیگری نمیتواند داشته باشد.

کمیته‌ها در تمامی موارد و زمینه‌های زندگی اجتماعی

پراکنده شدن اسلحه در دست بسیاری از افراد کمیته‌ها که سابقه شرکت در زندگی اجتماعی ندارند و با میانگین سنی کمتر از بیست سال خود را صاحب اختیار مردم و جامعه تصور کرده‌اند نیز از دیگر مشکلات ایجاد شده بوسیله کمیته‌ها است. این ناراضی موجب شده است که بسیاری از مردم نسبت به محل انقلاب و دولت انقلابی مایوس شوند چراکه دولت با رفتار خود در زمینه نشان ندادن قدرت و صلابتی که لازمه یک دولت انقلابی است و با قبول تقسیم قدرت و تحمل وجود بعضی از کمیته‌ها که خود بعنوان دولتی درون دولت عمل میکنند تقریبا وجهه پیشین و قتل از پیروزی انقلاب خود را در میان گروه کثیری از مردم از دست داده است. همه میگویند باید تکلیف کمیته‌ها معلوم شود. ما نیز

آیا تیراندازی به کارگران متحصن در يك شرکت آمریکائی وظیفه يك سازمان انقلابی است؟!

محو گردد، با گذشت زمان جدی‌تر، پراکنده‌تر و در تحلیلی دیگر بیشتر و چشم گیرتر شد. بطوری که امروز در صورت تجربه و تحلیل صادقانه و بدور از خویش فریبی، میتوان چنین نتیجه گرفت که این نهاد های بی الگو و صد در صد انقلابی، خود با نگرش به ویژگی تاسف بار قدرت، در واقع حرف انگیز ترین سازمان های پذیرفته نشده در اعماق ذهنیت و باورهای جامعه شده‌اند.

قصر و زندان اوین و دیگر زندانهای که برای تحکیم قدرت شیطانی رژیم سرنگون شده ایجاد شده بود و بویژه زندانهای مخصوص ساواک که می‌بایستی ویران شوند و یا به عنوان موزه جنایتهای فجیع رژیم جبار و انسان کش پهلوی مورد استفاده قرار گیرند

شده، آنها هم بوسیله گروههای که هنوز بدرستی سازمان نیافته و کمترین تجربه‌ای در امر مهم تعقیب و دستگیری مجرم که یکی از حساس ترین کارهای پلیسی به تجربه سازمان‌های پلیسی است چه کار مشکل و در مجموع غیر ممکن است، میتوان میزان اعتبار این کار شگفت انگیز کمیته‌ها را ارزشیابی کرد.

۵- شرکت در سرکوب ضد انقلاب و کمک کردن به گروههای درگیر مبارزه با وابستگان ملخ (و هنوز امیدوار) رژیم در مناطق مختلف پایتخت و کشور.

آغاز گذورت

انقلاب پیروز شد، دولت موقت انقلابی با هدفهای تعیین شده از سوی ملت و رهبری انقلاب قدرت را بدست گرفت و با دنبال کردن برنامه‌هایی برای جایگزینی تدریجی

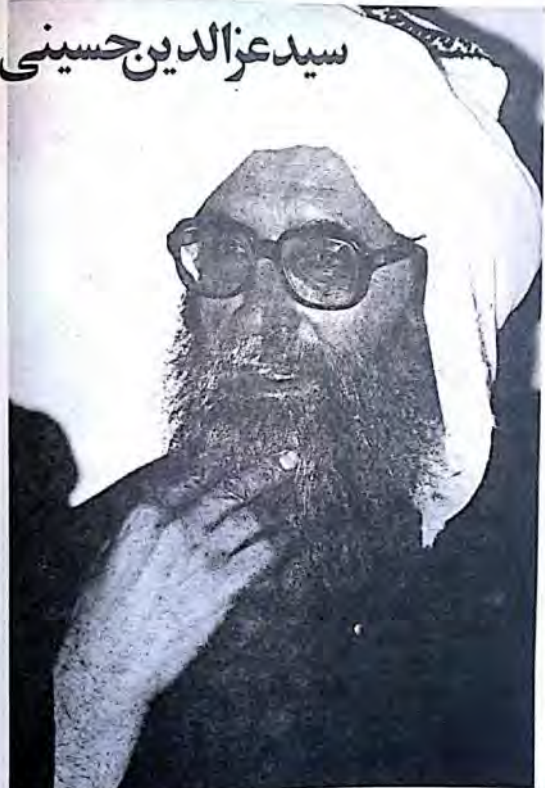
مردم دخالت میکنند، کسانی را که به " اتهام ارتکاب جرمی دستگیر میکنند، بی آنکه منتظر محاکمه و حکومیت او شوند، به صرف داوری شخصی رؤسا و مسئولان کمیته‌ها مجازات میکنند که در این زمینه با موارد بسیاری رویاروی هستیم و ایراد ضرب و شتم و کتک زدن که فی الواقع یکی از ابتدائی ترین ناسامانی‌های موجود در این نهاد های در اصل " انقلابی" است.

مردم میخواهند تکلیف کمیته‌ها هر چه زودتر معلوم شود تا فردی که درست بیاندارست و به حق با ناحق رئیس و مسئول کمیته‌ای شده است بخود اجازه ندهد بدون در دست داشتن مجوز قانونی و صرفا " به سبب تردید شخصی به حریم خانه مردم که باید از تعرض مصون باشد تجاوز کند.

چنین اعتقاد داریم که اگر حتی هنوز انگیزه‌های وجودی این نهاد های در اصل انقلابی از میان نرفته است، باید با تنظیم برنامه و تعیین خط رهبری کمیته‌ها و تصفیه قاطعانه تمامی کسانی که با حضور در کمیته‌ها از قدرتی که بر راستی از نیروی لایزال مردم ناشی شده است سوء استفاده کردن و از قدرت مردم بر علیه خود آنها و در راه آزارشان بهره میگیرند. پیشتر از آنکه دیر شود و گروهی مجبور به استنادگی در مقابل زور گوئی و دخالت های ناروای آنها در تمامی زمینه‌های زندگی مردم شوند عملکرد کمیته‌ها را در جامعه مشخص کند. کاری که باید خیلی جدی، فاطح و مهمتر از همه با سرعت، عمل شود.

تمام

سید عزالدین حسینی، تبلور خواستها و آرمانهای خلق کرد



من از رهبری فردی منزه و آن را نه خودم بدانم. ترس رهبری بادم به صورت گروهی و دسته بندی می‌آید و سامعین خواهانم را از دور خود برگزیدم. تا آنکه می‌بینم که من رهبری فردی را از رخ و بین رد می‌کنم و آن را خلاف اصول اسلامی می‌دانم. مردم محکوم مستند که کسی بکند بر آنها حکومت کند یا نه، جامعه را به مردم ترجیح می‌دهم و این مسئله را به یک نفر منتقل نمی‌کنم یا به خود فرصت می‌دهم که مردم فرمان بدهد و حکومت کند نیز عادلانه می‌دانم...

شیخ عزالدین حسینی را، مثل هر انسان دردمند دیگر ما، از عملکرد او اندیشه خالص در صحنه و فعالیتها تا حدی که او از آواز حضور مطلوب خود بر مردم زدگی سیاسی ساختارهای کردستان، حساس است. او به چالشهای دشمنان کوفی های امروزی می‌بندد، با اندیشه خود خطی مشخص و روش را ترسیم کرده است. شیخ عزالدین حسینی، بارها نظریات خود را در باره مردم کردستان، انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی، قانون اساسی، حرکت و فعالیتها بعد انقلاب مردم خیزانه کردستان، حرکت مردم محلی و منطقه، و مبارزات سیاسی در مسائل خاد و خارجی پس از پیروزی انقلاب بیان کرده است. آقای جوان - در جهت شناخت و شناساندن دقیق چهره شیخ عزالدین حسینی و نقش و تاثیر وجود و اندیشه های او بر جوامع سیاسی ایران - که امروز ما در مواجهه با مشکلات گوناگونی، با مسأله مهمی نامشروع و دور از تشابهات - عانی متداول، به نظر می‌آید.

با همه وجود و بی‌سج ربه و ربا و ادعا و حساسی های سانسازانه، در کنار و همواره با خلق کرد کام برآمده است. مردی است با فروتنانه ذهنی کلاژ مذهبی و معتقد که به رستگاری نهائی انسان مومن است. نگاهش است زلال و روشن آرایش یخنی وارده، با بوی از صبر و شجاعتی که اندک مدتی و مدتی و حرکت می‌خواند... او امام جمعه مساجد است و رهبر دین و هوشتان کرد اهل نس، و شخصیتی است که به لطف اندیشی های بویا و برگزین، از خود و واپس گرایی، فراتر از یک امام همه و یک رهبر دینی، بزرگتر مردم کردستان و خصوصاً صحنه های جزوار دارد. او با آرزوی صفا، خنده و خردی نسبت به یک مرد صفا مذهبی که ظرفیتی کم نظیر برای شنیدن نظرات و تحمل نقایب و اندیشه های نوگراگون دارد، متولد در حرمانهای سیاسی و اجتماعی کردستان حضور کارزار، مدحت و جهت هدیده انقلابی، یک انسان آماده حاضر همواره با خلق کرد کام برآمده است و اکنون نیز چنین است، صدای مردم شنیده کردستان و نظرمون یخنی بزرگ از جوانانها، اروپا، اسیا و دانشمندی های مردم ریچیده کردستان است...

صحن از شیخ عزالدین حسینی است، شخصیتی که هیچ خلق سیاسی در یک ریگ چینی می‌تواند مردم و کلاسی نیست و به هم شور و خروش فروزی آن در خدمت به ستمدیدگان کرد، بهادری و فروتنی و صراحت تاثر گذراندن او گفته است: من یک انسانم، نه یک رهبر، انسانی که از میرون حاکمه برآمده است

آنکه که فریادش در گذشته تاریخ معاصر بیرومن باشد، شد، برده برهنه می‌گردند.

این شیخ عزالدین حسینی، رهبر بیگناهی آرزوگران کردستان است که من گفتم. آرایش علاتت به صفات و راستی او دارد، و نوگو فروتنی و صفتایش سرود بیان همه خاکستر را ندانی میکند، نگاه نیز بین و مهربانست که در کنار سردی آتش زاری نشکاید، گریزی رهبری منتقدست به شخصیت و حمایت مردم از ندانسی میکند، امروز در سراسر پهنه دلاور خیز کردستان، که با بخش حرکت تک یواری است که هنوز از دوردهای تاریخ ما گویا سیران دلمبر سوزن دلاوران به امروز زندگی خلق کرد دم گذاشته اند. کردستان ما، کردستان ایران، در هیچ یک از روزهای تاریخ و روش تاریخ ملت ما از حضور مردان برخاسته از میان نودمهای بی چهره نمی‌شود است. سردمانی که تاریخ را جاری یاران خود و بیادری برت، همنسانی خلق خویش بر صحنه برقرار بودند، این دلاوران و هوشتان ما، از مادران دفاکار و برادران ارادت مندند که همهمه در راستای سوزین کشیده و پیمانوار کردستان، ترانه های زنده می‌نمایند و با همه از دور دست فرهنگ ملی ما را در گوش کودکان نوای خویش زنده می‌کنند. این بی چهره من است که هنوز بلند پایه مردمانی چون شیخ عزالدین حسینی زاده می‌شوند. سید عزالدین حسینی رهبر شناخته و محبوب خلق کرد و از محبوبترین مردان روزهای ایران.

و عدالت اجتماعی داشته باشد. خند و خویشی هستم. اگر نفیده مرا بخواهد، حکومت آینده ایران باید حکومتی باشد که تمام حقوق مادی، معنوی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی طبقات و قشر های ایران را تضمین کند، اختصار و امتیاز سیاسی را از ریشه بکشد و به گروه های سیاسی و مذهبی اجازه فعالیت و تشریح سیاسی را در خارج مملکت بدهد.

هر امی، حصلت شرفی بدهم، سس عقادم در حکومت آینده ایران همه گروه های سیاسی و ملیه دستگاه و بیرونی و استعمار سازره کرده اند باید شرکت فعال داشته باشند. باید به حرف همه گروه های سیاسی و مذهبی ایران توجه نمود. اگر رهبری، ایجاب بر صحنه صحرای آیت الله العظمی خمینی نمود، نگاه انقلاب ما سالیها مفل می‌آید.

روی این اصل من به شخصیت ایشان و رفتی که می‌تواند در محمول دموکراسی

فعل را هر چه باید تشریح کنم که من یک روحانی بی مذهبی ترغیبوا هستم، نه مسجد و تفری، من به کیست و تقوی و فضیلتها متفاد دارم و گمانی نمی‌کنم سالیها که از این صفات محروم باشد حکومت روز آل است.

با تار این در مورد حکومت اسلامی آینده و راه که باید به دستوری حکومت ترغیب کرد، به نظر آن، مردم محصلت فرورگتیک و شاری طلبانه، آن در عمل است، ما باید بر کلکات و امتلاصات حکومت می‌بندد راه بندازیم.

بقیه در صفحه ۴
آسیای جوان

سید عزالدین حسینی، قہ



بلور خواستها و آرمانهای خلق کرد

آنگاه که فریادش در گسترده تاریخ معاصر سرزمین ما شنیده شد، مردم زمزمه کردند:

این شیخ عزالدین حسینی، رهبر بیگفتگوی آزادگان کردستان است که سخن میگوید.

آرایش صلاحیت صداقت و راستی را دارد و شکوه فروتنی بی‌همتایش سرود بهار همه جاگستر را نداعی میکند. نگاه تیز بین و مهربانش که در کنار سردی آتش زای تفنگها، گرمای رهبری معتقد به شخصیت و حقانیت مردم را نداعی میکند، امروز در سراسر پهنه دلاور خیز کردستان، گرمابخش حرکت تک سوارانی است که هنوز از دوردستهای تاریخ باشکوه سردان دلیر سرزمین دلاوران به امروز زندگانی خلق کرد قدم گذاشته‌اند.

کردستان ما، کردستان ایران، در هیچ یک از روزهای تاریک و روشن تاریخ ملت ما از حضور مردان برخاسته از میان نوده‌های بی‌چهره تهی نبوده است.

سردانی که تاریخ را بیاری باران خود و بیاری سرشت همصدائی خلق خویش برصحنه روزگار نوشتند. این دلیران هموطن ما، از مادران فداکار و بردباری زاده شدند که هنوز هم در راستای سرزمین گسترده و پهنای کردستان، ترانه‌های رزمی شورانگیز بجا مانده از دور دست فرهنگ ملی ما را در گوش کودکان نوپای خویش زمزمه می‌کنند.

در این پهن زمین است که هنوز بلند پایه مردانی چون شیخ عزالدین حسینی زاده میشوند.

سید عزالدین حسینی رهبر شناخته و محبوب خلق کرد و از محبوبترین مردان روز سیاست ایران.

با همه وجود و بی‌هیچ رب و ریا و ادعا و حسابگری‌های سیاستدارانه، در کنار و همواره با خلق کرد گام بر میدارد. مردی است با درونمایه ذهنی کاملاً مذهبی و معتقد که به رستگاری نهائی انسان مومن است.

نگاهی است زلال و روشن و آرامش بخش وارد، با برقی از مهر و شفاف‌بتری که امید می‌دهد و تحرک می‌بخشد... او امام جمعه مهاباد است و رهبر دین هموطنان کرد اهل تسنن، و شخصیتی است که به لطف اندیشه‌های پویا و گریزان، از جمود و واپس گرائی، فراتر از یک امام جمعه و یک رهبر دینی، نزد تک تک مردم کردستان محبوبیت و احترامی سزاوار دارد. با آزادگی، صفا، خلوص و خلوص نیت یک مرد عمیقاً مذهبی که ظرفیتی کم نظیر برای شنیدن نظرات و تحمل عقاید و اندیشه‌های گوناگون دارد، میتواند در جریانهای سیاسی و اجتماعی کردستان حضوری کارساز، مثبت و جهت دهنده داشته باشد، او که با تمامیت صداقت انقلابی یک انسان آماده معاصر هم‌راه با خلق کرد گام برداشته است و اکنون نیز چنین است، صدای مردم ستم‌کشیده کردستان و تبلور بخشی بزرگ از خواستها، آرزوها، امیدها و دلشغولی‌های مردم رنجیده کردستان است...

سخن از "شیخ عزالدین حسینی" است، شخصیتی که هیچ نقطه ابهامی در یکپارچگی بی‌تناقض حرف و کلامش نیست و به رغم شور و خروش درونی اش در خدمت به ستمدیدگان کرد، به سادگی و فروتنی و صراحت تاثیر گذارنده‌ای گفته است:

"من یک انسانم، نه یک رهبر، انسانی که از درون جامعه برخاسته است

من از رهبری فردی منزجرم و آن را مردود میدانم.

ترکیب رهبری باید به صورت گروهی و دسته جمعی باشد و جامعه رهبرانیش را از درون خود برگزیند. تاکید می‌کنم که من رهبری فردی را از بیخ و بن رد می‌کنم و آن را خلاف اصول اسلامی می‌دانم.

مردم محکوم نیستند که کسی بکنند بر آنها حکومت کند من جامعه را به فرد ترجیح می‌دهم و این مساله را که یک نفر مستبدانه و یا به هر وضعیت دیگر به مردم فرمان بدهد و حکومت کند غیر عادلانه می‌دانم...

شیخ عزالدین حسینی را، مثل هر انسان خردمند دیگر، باید از عملکرد اندیشه هایش در صحنه واقعیت‌ها شناخت او، از آغاز حضور ملوس خود در عرصه زندگی "سیاسی - اجتماعی" کردستان، بی آنکه به چالهای تناقض‌گویی‌های ادواری بیفتد، با اندیشه خود خطی مشخص و روشن را ترسیم کرده است.

"شیخ عزالدین، بارها نظرات خود را در باره مردم کردستان، انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی، قانون اساسی، حرکات و تقلابهای ضد انقلاب زخم‌خورد، توطئه‌گر در لباسهای مختلف، و بسیاری از مسائل حاد و جاری پس از پیروزی انقلاب بیان کرده است.

"اسیای جوان"، در جهت شناخت و شناساندن دقیق چهره شیخ عزالدین حسینی و نگرش به تاثیر وجود و اندیشه‌های او بر جریانهای معاصر کردستان، که مروری دارد بر چکیده نظریات او، که همراه با حاصل یک گفتگوی طولانی، با توجهی تعمیق یافته و دور از شتاب مطبوعاتی متداول، به نظر شما می‌رسد.

و عدالت اجتماعی داشته باشند، معتقد و خوشبین هستم.

اگر عقیده مرا بخواهید، حکومت آینده‌ی ایران باید حکومتی باشد که تمام حقوق مادی، معنوی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی طبقات و خلق‌های ایران را تضمین کند، استعمار و امتیاز طلبی را از ریشه بکند و به گروههای سیاسی و مذهبی اجازه فعالیت و تشریک مساعی را در امور مملکت بدهد.

هر نامی، خلعت مترقی بدهیم. من متقدم در حکومت آینده ایران همه گروه‌هایی که علیه دستگاه پهلوی و استعمار مبارزه کرده‌اند باید شرکت فعال داشته باشند.

باید به حرف همه گروههای سیاسی و مذهبی مبارز توجه شود. شخصا ایمان دارم که اگر رهبری، ایمان و سرسخنی حضرت آیت الله العظمی خمینی نبود، شاید انقلاب ما سالها عقب می‌افتاد.

روی این اصل من به شخصیت ایشان و نقشی که میتوانند در حصول دموکراسی

قبل از هر چیز باید تصریح کنم که من یک روحانی و مذهبی ترقیخواه هستم، نه نمجد و قسری، من به منویت، تقوا و فضیلت اعتقاد دارم و گمان می‌کنم جامعه‌ای که از این صفات محروم بماند محکوم به زوال است.

بنابراین در مورد حکومت اسلامی عقیده دارم که باید به محتوای حکومت توجه کرد نه به شکل آن. مهم خلعت دموکراتیک و تساوی طلبانه آن در عمل است. نباید بر سر کلمات و اصطلاحات جنگ بیپوده راه بیندازیم. می‌اثیم عملاً به این حکومت، تحت

نوشته‌ای منتشر شده از زنده یاد «خسرو گلرخی»

خشک آمد کشتگاه من....

نیما علیه
تمامی سنت‌های
لال فرهنگ ما
بر خاست.

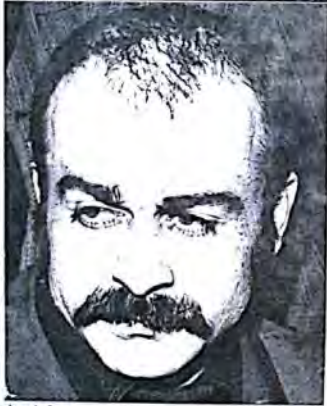
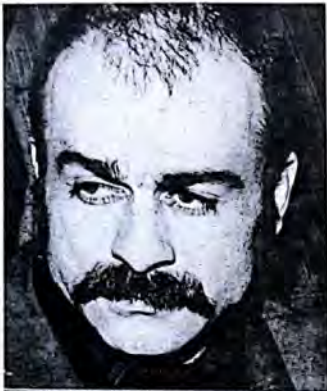
نیما در دورانی
طلوع کرده که
استعمارگران از
خون ملت ما
سیراب شده بودند

نیما این شخصیت را
داشت که در برابر
مخالفت‌ها بایستد

حضور و انقلاب نیما
در عرصه ادبیات امروز
ایران، یک نیاز بود،
نه یک اتفاق...

پیش‌سخن

نه گذشته بگیریم، نه روزگاری که
"خسرو" بود، میبشت، میسرود و می
خروشید، روزگاری که شعر در نگاه عموم
بی آمان میجران عقداً قرار گرفته بود،
تا عیان حوائج، تا عماران ساز و سازخسته
ای که در دلواپسی‌های شگفتی‌ناهنی
آنکه در فراموشی زستی و ساده‌ریختی
چون فرهای شهر دهم، در آرزوی "آسای"
هرگز نرسید، هر آنگاه که بیام آواز
بر این گرشان چو در بزم آواز می‌شد،
در گسترهٔ هنر آستان امروز می‌شد،
چون گشوده خانی که به ریختن در باره
آواز ملای ویرانهٔ محبوم شده باشد،
در این سروده‌های چون دل آینهٔ از
خاک‌آشتی‌ها چون فرزند گل سرخ "خسرو"
می‌پوشیدند و جان می‌گرفتند، خسرو
بیشتر سرودن آغاز رسیده شد. سروده
های خوشبخت، را چون گرفت و چون
زمانی آلوده، به غم و پریشانی و دور
زندگی‌های دشوار و بی‌وفا و نه‌سند
چندی از روزی آن شده، از سرده و از
آب و هوا دور است و چون در آسای جوان
عسایر بی‌سند و ریشه‌ها خالی شد، "خسرو"
در افق نهد و روشن شد "آسای"
بود. آسای شده بود تا هر نظرهٔ خوشتر
رنگبار فرزانهٔ ترین برادر آنگلخی و این
خوشتر گشته‌ها و نه خلق پوستان
حاری نبود. "حاری شد... خسرو ماند."
او منی آسای شد و نه باغ، در لایق
حیات در راه گرفت، در رنگ‌های خاری شد
آسای خورده، آسای خورده، آسای خورده
است که فراموش کردگان بی همهٔ می‌فهمند
آنچه که در فراموش شده‌های چشم
آنگلخی پیدا شد، دست لایق آن است از آوازه
حاجهٔ مایومت که زبان را بیاید تریس
آسان از خاک برشته را به پاینده تریس
در تاقی "مایوم" بپوشد مدهد. تا
ساز رمانه با بر این مویست بود که
در آسای "آسای" قرار گیرد، با
خوشتر خوش خلق کند و سآگر تریش
"فراد" فراد خورشید را تاریخ
معاشر ما نبود. نه از سروده‌های



سما و فی شعرو کرد نورانش در آن
بی چهره ای بود که اگر فریاد کسی
چیز در آن طرز بود آداسات مطرح بود
آداسات به معنوی ایجاد رابطه با جامعه
به معنوی آگاهی دهنده و آداسات به معنوی
راستگویی بود راستگویی عزیزانی
سرچی از آن‌ها بی ریشه گرفت
در زمانه ای که ست‌ها را زیر سآ
نگاه داشت یک نظام معیشت تعیین داده
میبود کاری آسان نیست. حالا این ست
میخواهد ست ادبی باشد یا نجاسته در
محراب و یازده میلان پرچم آسای
عزیزان "آداسات" تنها به سنگ ست
عزیزان می‌سند همه ست‌های خراجست که
به عنوان یک سرایت لاله و آرام آور هر
همزیدی ناچار به قبول آن بود، انقلاب
مشروطیت ومع را آن حدودی بدست داد
در آداسات به عنوان عامل بوده که چه
داشتیم: نعره در سینه شعر پوستان
نعره‌های صمیمی و ماسواستیتی حای
نعره‌های نفسی و نفسی چون یک را محدود
زیادی گرفت. شعر لایقی شد به عنوان
همچو ست‌های با رنگارنگ سوره‌ای که با
بردی سرگرد که زنده‌های گشته
برهان بر این می‌گردد، با عشق و عشاق
بود، را همه تمام خاک سر حمله نومه
کند. هرگز از در کج‌های یک مشروطیت
و بعد از آن با شاعرانی رویوشم که
و ست دست به تحریر نعره انگیزه
تربیک و محاسبات اجتماعی زده آند و
نعران از نوبه محرک حامی سر مردمان
است. این نعره‌هاست که ضرورت تاریخی
بود، یعنی آن بی ارزش دانست. در
این دوره شعر از شعر درستی به نعره‌های
آرتیستیستی را و گشوده به نعره‌های
به به آداسات، یعنی نیست بی‌سیم که
سآ پوینج راه دور از آداسات انگیزه
است آداساتی که در شعر ملامه میشد
این شعر در تاریخست حس و رفتار بوده
ها اهمیت داشت. سآ درجه ای را که
به سوی نعره گزیده گشته از آشنائی او
غیر از سر فرج‌های آسای است، خبری است
که قبل از او در زمینه آسای که در نعره
و سجات آن در مقدمه آسای که در نعره
بود "سآ" معنای آن در شعر آسای که
است که با خوشبختی و فریک آن سروریت
نیست: که شعر نعره زده را به سجات
زنده تر و ولادیری ارائه کند که بعد از
مشروطیت دچار سکون شده بود. او فیه

نوشته‌ای منتشر نشده از زنده یاد « خسرو گلسرخی »

خشک آمد کشتگاه من...

نیما علیه تمامی سنت های لال فرهنگ ما بر خاست.

نیما در دورانی طلوع کرد که استعمار گران از خون ملت ما سیراب شده بودند

نیما این شخصیت را داشت که در برابر مخالفت ها بایستد

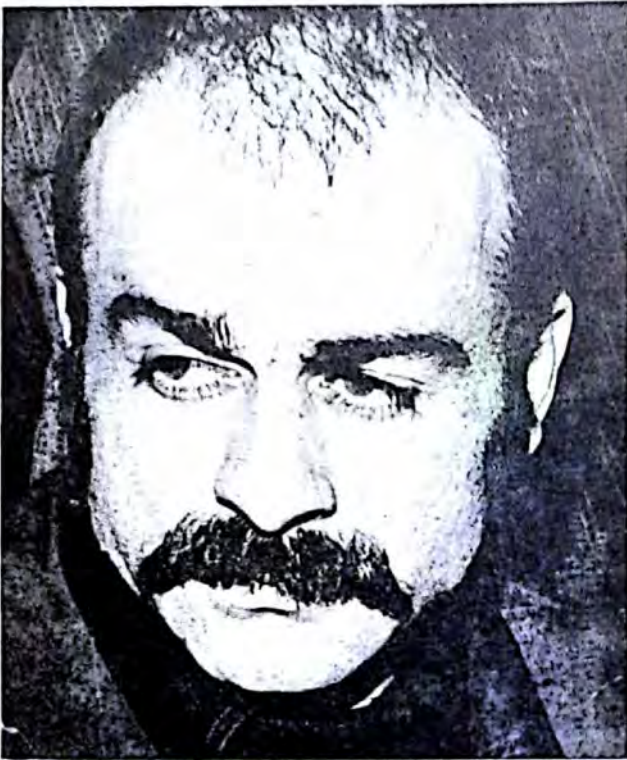
حضور و انقلاب نیما در عرصه ادبیات امروز ایران ، يك نیاز بود ، نه يك اتفاق ...

پیش سخن

به گذشته مینگریم ، به روزگاری که " خسرو " بود ، مینوشت ، میسرود و می خروشید . روزگاری که شعر در تنگای هجوم بی امان مجربان خفقان قرار گرفته بود . شاعران جوان ، شاعران مبارز و دلسوخته ای که در دلواپسی های تنگدستی و عسرت آنگاه که درهای زیستن و ساده زیستن ، چون درهای شهر هفت دروازه " بتائیس " بر این فرزندان نور و پیغام آوران تعهد درگستره هنر انسان امروز بسته میشد . چون شکوفه هایی که به زیستن در سایه انداز سقفی ویرانه محکوم شده باشند ، در درون سروده های بخون دل آمیخته ، از جان گذشته ای چون فرزند گل سرخ " خسرو " میخروشیدند و جان می گرفتند . خسرو پیشگام سرودن اشعار رزمنده شد . سروده هایش جوشید ، رنگ خون گرفت و چون زمزمه های آلوده بدغم و سرشته از دورترین دلتنگی های شهدای گمشام وطن و همانند چشمه ای از زلال آسی آب ، در سزه زار دشتهای دور دست و مرموز برلسه های جوانان عصیان پیشه و رزمنده جاری شد . خسرو در افق تاینده و روش شهادت " ایستاده " بود . ایستاده بود تا هر قطره خونش در رگهای فرزانه ترین مردان انقلابی و از خویشتن گسته ها و به خلق پیوستگان جاری شود . ؟ جاری شد . . . خسرو ماند . او معنی ایستادگی شد و ماند . در قلبها حیات دوباره گرفت ، در رگها جاری شد و اسطوره شد . . . اسطوره ها ، این حکم است که همواره قهرمانان بی همتا باشند اما ، آنچه که در فرهنگ توده های چشم انتظار میماند ، است لحظه ای است از اوج حماسه ، مقاومت که زمان را ایستا می کند و انسان از خاک سرشته را به پابنده ترین دقائق " جاوید " پیوند میدهد . شاعر مبارز زمانه ما را نیز این موهبت بود که در آستانه " انتخاب " قرار گیرد ، با خویشتن خویش خلوت کند و ساگزینش " فریاد " خود فریاد خروشنده ، تاریخ معاصر ما شود . و شد . از خسرو شعر های

نابی در گسترده " پیکار با تباهی و شر بجا مانده است و دست نوشته هایی که اندیشه های سرگردانش را در سیاه ترین روزگار زیستن ملت ما ، بمیان مردم برد ، " تحلیل محتوایی آثار و اندیشه های نیما " یکی از کارهای تحقیقی خسرو است که با برخورداری از تفکرات انقلابی خود او در راستای ایستادن و " نه " را فریاد زدن ، شناختی نو از انگیزه های " نیما " بدست میدهد ، انگیزه هایی که نه " نیما " که تمامی سرایندگان شعر متعهد و " انگیزه ای " را بسادگی و خلوص بدست میدهد . سخن از این نیست که چرا " تنها نیما " و چرا " نیما به تنهایی " ؟ اینها همه یک وجه حکایتی است که به بال گشودن شعر رزمنده ، امروز انجامید . شعری که در درون خود ، مردانی چون " خسرو گلسرخی " را پرورد . خسرو که شعر را به مثابه تفنگی که در دستهای نیرومند و توانای یک چریک از جان گذشته رو در روی خصم گرفت و این خود ، خسرو است که از پرواز کردن در فضای شعر از جان گذشته سخن میگوید و نیما را که رو در روی شعر متعارف و شعر مدیحه سرا ایستاد و رنج بی انتهای زخم خوردن از بیما یگان را بجان خرید و این سخن که شعر امروز " یک نیاز " بود و یک ضرورت . . . و اینکه می آمد ، حتی اگر نیما نبود .

مقاله متفن و چاپ نشده شهید " خسرو گلسرخی " را که در بی آمدن این پیش سخن میخوانید ، مدیون لطف و عنایت همکار خوب و با تجربه ، مطبوعاتی " حسن شهزاد " هستیم که با گشاده دستی و مهر بی پایانش مقاله گرامی و ارزشمند خسروی ما را در اختیار ما گذاشت تا بعنوان هدیه ای از سوی او و " آسیای جوان " به تمامی دوستداران عزیز از دست رفته ، ملت " گلسرخی " و جانسپاران نیما و شعر با سلامت امروز ، شعری که خسرو خود یکی از پرجمسداران سنت و رزمندگی در آن بود تقدیم کنیم . . . امید که مقبول افتد . . .



نیما وقتی شروع کرد دورانش دوران بی چهره ای بود که اگر فرض کنیم همه چیز در آن مطرح بود ادبیات مطرح نبود ادبیات به مفهوم ایجاد رابطه با جامعه، به مفهوم آگاهی دهنده و ادبیات به مفهوم راست گفتن به خود و راست گفتن به زندگی. سربچی از سنت های ریشه گرفته در زمانه ای که سنت ها سرای زیر پسا نگاهداشتن یک نظام مفید تشخیص داده میشود کاری آسان نیست. حالا این سنت میخواهد سنت ادبی باشد یا نجاست در محراب و یا از دستمال پرچم ساختن، نیما چون "هدایت" تنها به جنگ سنت ادبی نرفت او علیه همه سنت های برخاست که به عنوان یک میراث لال و الزام آور هر هنرمندی ناچار به قبول آن بود. انقلاب مشروطیت وضع را تا حدودی تغییر داد اما در ادبیات به عنوان عامل توده گیر چه داشتیم: شعر در نتیجه شعر پوست انداخت و شعرهای مینهنی و ناسیونالیستی جای شعرهای مجلسی و تفننی و چنگ را تا حدود زیادی گرفت. شعر سلاحی شد به عنوان هجو مستبدان و غارتگران سرودی شد با بردی بسیار گسترده که توده های اکثریت مردم آزار مزه میکردند تا خشم و اعتراض خود را علیه نظام حاکم بر جامعه توجیه کنند. در دوران درگیری های جنگ مشروطیت و بعد از آن ما با شاعرانی روبرویم که کم و بیش دست به تجربه شعر انگیزه ای و نزدیک به مناسبات اجتماعی زده اند و شعرشان از قوه محرکه خاصی سر خوردار است. این تجربیات که ضرورت تاریخی بود نمی توان آنرا بی ارزش دانست. در این دوره شعر از نظر نزدیکی به توده های اکثریت نقشی رسا و گسترده به عهده گرفت و به ایفای این نقش نشست می بینیم که "نیما بوشیح" زاده دوران ادبیات انگیزه ای است ادبیاتی که در شعر خلاصه میشد و این شعر در برانگیختن حس و رفتار توده ها اهمیت داشت. نیما در چهره ای را که به سوی شعر گشود گذشته از آشنائی او با شعر فرانسه در چهره ای است متکی به تجربیاتی که قبل از او در زمینه اجتماعی کردن شعر و نجات آن از حدود تعارف انجام گرفته بود "نیما" به خاطر آن در خور ارجحنداری است که با هوشمندی به درک این ضرورت نشست: که شعر جوانه زده را به هیسات زنده تر و والاتری ارائه کند که بعد از مشروطیت دچار سکون شده بود. او دید

خشک آمد کشتگاه من ...

که سنت های شعری پوسیدگی دارد نمی توان در آن از سرآزادی نال کشود. دیگر طرفیت و گنجایش ندارد او که به آزمون هائی در زمینه شعر سنتی دست زده بود بیکباره در خواب پایه های شعر ما را کشف نکرد افسانه گشایش راه او بود چه در افسانه سنت وجود داشت اما فکر سنتی نمود حرف برداشت سنتی نبود نیما که نمی توانست افسانه را تکرار کند - به لحاظ شناخت زندگی و ریتم آن و زبان جریان گرفته در زمانه اش - از دنباله روی افسانه سرپازد و به رهائی و آزادگی در شعر دست یافت. او سنت را به مثابه نوعی استعمار اندیشیدن دید که نمی شود با بهره گیری از قواعد دستور آن از رنج " شب پا " ها سخن گفت زیرا در آن صورت ریتم مصنوع و تکرار شده شعر با اندازه های معین خود سرسخت شعر را مشخص می کرد چیزی میشد به مثابه دیدار خاقانی از ایوان مدائن.

نیما استیک زبان را دریافت. زیرا تنها آن تاریخ به استیک زبان محاوره بی نگاه مانده بودیم و استیک در زنگوله های کلام اسیر مانده بود. نیما نخست زبان را شناخت و کم و کیف آنرا و روحش را در ابتدائی ترین شکل تکلم دریافت زبان جاری در جامعه را که به لحاظ ضرورت های اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته بود این مسئله که خود توهینی به موازین سنتی بود. مشکل بزرگی نیز به حساب می آمد زیرا هر کلمه ای اجازه ورود به شعر را نداشت. هر کلمه با مقیاس ها و معیارهای مشخص ادبی آن روزگار استاندارد شده بود این ها مشکل نیما را در ابتدائی ترین ابزار کار یعنی کاربرد واژه در می یابیم. شعر نیما را خون حمام فین رنگ کرده بود.

نیما بوشیج وارث ستم های نظام حاکم بر خلق ایران شد نظامی که طی چند قرن با خسود کامگی های خویش کشنده هر گونه جنبش ترقیخواه در این خاک بودند فرهنگ را در حرمسرای خود می دیدند و رفتار مودبانه خواجگان دلیل فرهنگ ملی بود نیما شاعری است که در انحطاط فرهنگی ایران متولد شد و این انحطاط او را متأثر کرد تا مخالف آن حرکت کند.

این سؤال همواره در مورد نیما مطرح هست که اگر او آغاز نمی کرد کسی دیگر انقلاب شعر را شروع می کرد؟ - بله - این یک نیاز بود. یک ضرورت بود که می باید چنین میشد شعر به عنوان تنها هنر ملی ما که پشتوانه سرشاری داشت می باید با دگرگونی های مناسبات اجتماعی تغییر می کرد ولی در یک شرایط مناسب آنکه قوه حسی و شناختش از جامعه افزون باشد و ادراک و تشخیص او افزون تر از دیگران خلوتر راه می رود و نقش تعیین کننده ای

به عهده میگرد و نیما نیز که از معاصرانش با هوش تر بود نه به آسانی توانست و خواست و نقش تعیین کننده را به عهده گرفت.

واقعیات همیشه توسط افراد عینی صورت نمی گیرد، بلکه معلول شرایطی خاص است و لسی کیفیت این واقعیات سنگی مستقیم به شخصیت افراد دارد و نیما این شخصیت را داشت که در برابر مخالفت ها بایستد و همین نیروی مخالفان بود که نقش او را روشن تر کرد زد بی بردن مخالفان به اینکه وقوع یک نمود معین احتجاب نشدنی است و تنزل (روحی و فکری) مخالفان تنها تظاهر نیروی شرایطی است که برای ظهور آن نمود مساعد هستند این تظاهر خود نیز از شرایط مساعد است پس خود عمل بی بردن به ضرورت علت نیست بلکه این معلول شرایط مساعد موجود است - نیما در شرایطی مساعد دست به انقلاب در شعر زد یعنی این شرایط مساعد بود که شاعری مثل نیما در آن پدید آمد و چون شخصیت لازم را داشت در این شرایط مساعد مشخص شد - در نتیجه نیما جدا از شرایط تاریخی و اجتماعی او قابل بررسی نیست.

طلوع نیما در یک ناسامانی همه جانبه فرهنگی و اجتماعی است در دورانی که استعمارگران از خون ما نشئه میشدند و از خاک ما خورجین می دوختند این ضربه هولناک در چه هنگامی فرود می آمد؟ در زمانی که تعداد مدارس از تعداد انگشتان تجاوز نمی کرد و مردم الفتی عمیق با فقر و گرسنگی داشتند. پیش چشم تیرا و نقشه نان - نقشه زندگی این بدست و متنی مردان پاک باخته که از نیروی ناسیونالیستی سرشار بودند بدون آنکه شمی واقعا عمیق و آگاهانه سیاسی و اجتماعی داشته باشند خود را فدای خاکی میکردند که در آن خون بانک ها و مزدک ها تاریخش را رنگین کرده بود. نیما راستی در این زمان چگونه آغاز کرد؟ این مرد بوشی که اهل تفنگ نبود و اهل شعر بود این جبر تاریخی را دریافت که باید همراه موج های عملی جامعه حرکت کند اگر دیگران با سلاح به جنگ استعمار و استثمار میروند او باید به عنوان شاعری وابسته به این قوم و به این ملت و ستم و بیدالتی روا شده به آن باید به این سبزه دامن زسد و انگیزه مبارزه را در میان مردم قدرت دهد.

دوران نیما رنج لازم را که به اعتقاد خود او مایه زخمده هایش شد در اختیارش گذارد به او زخم کاری و عمیق زد و او را رها از عوامل دست و پا گیر " هنر " کرد تا در گزینش راهی که می باید ادبیات در

آن نقشی به عهده گیرد تردید نوزد او. که به صداقت انسان در طبیعت نساب و خالص دست نخورده و با قوانین ابتدائی زندگی آن آشناست مواجه او با دهنده چرخ هائی که برای محکومیت اجتماعات به اصطلاح متمدن در شهر خلق شده است تا او را له کند و از سوئی انسان در مانده در این شرایط قبل از آنکه به اندیشه کیفیت زندگی خود باشد در بند کمیت آن و نیز ملزم به رعایت چگونگی تراویدن هائی است که نظام حاکم بر جامعه برایش پدید آورده است. جانمایه ای برایش فرا کرد آورد که در آن اعتراض به قوانین اینگونه زیستن آشکار میشود و همین اعتراض است که او را وایدارد چنین نمائی از گروه های مختلف جامعه به دست دهد. او در شعر " به سوی شهر خاموش " می سراید. (و شکنجه به عناد سپهش. هسجو سپه زندان هاش) - میدمم می فشرود دندان هاش و طمع هرزه در آ - کرده همه چشمان کور - همچنانیکه حق غیر خوری گوش کسان ساخته کر - و همه روی جهان کرده سیاه - و تبه کاران مقبول (بی سود خود با پیگر اشباع شده) صف بیاراسته اند و مدد کاران مردود (بی سود دگران) با کفی نان به مدد خاسته اند - و کج اندازان (به گواهی خاموش) - از بی وقت کشی خود و خواب گران - مانده لالائی یک قد شده الفاظ فریب آور را گوش - (...)

نیما که زاده یک انحطاط فرهنگی است بسیار تنها میماند و فقط از جانب گروه های خاص از جامعه که لزوم کار او را حس کرده بودند حمایت میشود این بهجوری و تنهایی در برقراری رابطه وسیع با جامعه او نوعی آینده نگری میبخشد و او را وامی دارد که بگوید نتیجه گزارش در آینده معلوم خواهد شد در نتیجه او را از در " گوران قرار گرفتن " تا حدودی باز میسازد این بدان مفهوم نیست که او از گوران سود نمی گیرد بلکه منظور این است که او به سوی انزوا و فرزانگی خاصی می آید زیرا دروغزنی را همه جا و در هر گروهی از جامعه شاهد می شود. وقتی هنرمندی بیبوند خود را با هر گروهی قطع شده می بیند به کجا کشانده خواهد شد؟ آیا در نقطه ای که نیما ایستاد بهترین نقطه ایستادن هنرمند در چنان شرایطی نیست؟ نیما به لحاظ خلق و خوی و منش و روانشناسی و بهجوری با زندگی شهر و سر خوردن از جریان های جهت دهنده آن به دستاوردی بی مانندی کشانده شد. او در معرض شهید شد بدون آنکه شهادتی باشد با درنگ بر فرزانگی و بدون هیچگونه خشونت در برابر نیروی فرابنده ای که به نابودی و سرک رابطه حداقل منطقی انسان با طبیعت و



زندگی می نشیند آیا میتواند امروز پذیرفته شود؟ بدون تردید نه - دیگر نمی توان گاندی بود و با درنگ بر فرزانی بدون خشونت سی قضاوتی سخت گیرانه به عنوان هنرمند موقعیت تاریخی را باز شناخت . نیما ستایشگر دوران خویش نیست او بورژوازی می برد او شهادت انسان را در تاریخ زندگی تکامل یافته دید و لب به شگوه گشود بدون شک این می تواند این اعتراض خشونت شاعر باشد او دید مساعدتی و حرکتی در رهائی انسان نیست آنچه که هست تکمیل کننده نیروی است که برتاب او را به اعماق آسان تر می گرداند .

شعرهای خوبی و رگی نیما شعرهایی که او را به یکباره شاعری می شناساند که رستاخیزی در مرحله شعر پارسی است . شعرهای طبیعت اوست . او طبیعت راهمه چیزی می پنداشت . که انسان در آن می تواند به عنوان عاملی برای نبالودن و رستگاری از آن سدد گیرد . ولی آیا رستگاری در شرایطی که همه چیز به عنوان عامل کننده حس و رفتار توده ها مطرح میگردد ، به غایت مبهمی دارد که ما آنرا سراسر همه آن چیزهایی پنداریم که می شود با آن به

زندگی خشونت بار و خود سرانه یک اقلیت را بر یک گروه بزرگ تحمل کرد ؟ - خوب - می بینیم که نیما رستگاری خود را در طبیعت بدوی - به لحاظ منش کوهستانی خود می جست - ولی مسئله ای که در این جا باید مطرح شود و در خصوص نیما هرگز نباید از یاد برد نحوه برداشت او از طبیعت است . او از هر عنصر طبیعت - و رابطه و پیوند این عناصر با یکدیگر - به عنوان اشاره ای به یکی از نمودهای زمانه اش که خواه ناخواه در زندگی اجتماعی می توانسته مشخص شود - سود میگرفته است . ما می توانیم هر لحظه ای را هر روزنه ای را هر بزواک نومییدی و هر درگیری و فریاد او را که وسیله عناصر طبیعت بیان شده است نه تنها در دوران او بل در دوران خویش و در نظام اجتماعی خود شاهد باشیم .

نیما چهره طبیعت را یک چهره " انسانی است که عظمت آن می تواند عظمت خود انسان آزاد باشد . نیما وسیله عناصر طبیعت به انسان نزدیک می شود و این نزدیکی او تا آنجا اوج میگردد که انسان و طبیعت را بر یکدیگر منطبق می گرداند و برداشت او از طبیعت نه عکاسی ، یک بر

داشت انسانی می شود که طبیعت در آن لال نیست . شاعر از میان طبیعت قالب های انسانی شعرش را کشف می کند . چشم گردانی او در حد یک نگاه مجسم با یک نگاه وصف کننده پایان نمی گیرد ، بلکه نگاه او می کاود جستجو می کند هراسان است ، شادمان از جریان روابط عناصر طبیعت است آیا انسان می تواند به این جریان شاد نزدیک شود ؟ برندگان وحشی جنگل در شعر نیما جایی خاص دارند برندگان که همواره نمودار آزادی ورهائی است و بال گشودنی در پهنه ی بی نهایتی در سروده های نیما نویسد دهنده است دعوت کننده است زندگیشان آوازشان و حرکت هاشان که غربت زده می نماید عزت انسان را از آزادی باز می گیرد . آیا خود نیما " شترنگ " نیست که بر شاخه " اوجا " نشسته است و تنهاست ؟

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می گویند می گریزند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران
قاصد روزان لبری . داورگ اکی میرسد باران
۱۷ آسای جوان

«بن بلا»



شیری

که از قفس آزاد شد.

شیر را که در قفسی تاریک انداختند، دنیا تکان خورد.

رفیق صمیمی چه گوارا چگونه روز میگذراند؟

های اسرائیل در محراب مسجد الاقصی نماز گذاشت...

ای بن بلا می مبارز، «سادات» در سایه سر نیزه



شاید نسل امروزی که در اندیشه
توانمند ساخت غرب هستند حق دانسته
باشند ندانند، حتی اگر اندک هم باشد،
چه جوانان بازاری و سیاسی موجودند
آمدن من بلا از دست حکومت برکنده
نمود و در راهی رزیدایی ملت محرومی
بزرگ روانه شود.
تاریکی از این انگیزه ها را بنیان
ترک کلمه حسنجو کرد و از کلمه مرست
براطرف احمد من بلا بود. زیرا او پیش از
آنکه یک الجزایری باشد یک عرب بود.
احساساتی هم که نسبت به سر دانه
دوستان و پارتنرهاش نگار شده است، عربی
روشنه را در برابر دانستن و نگاه ما غریبه مسله
سال ۱۹۵۹ کلمه چهار چوب عمله به حاشیه
بروی خود کشید... هر سرباز این ارتش
آبادی، من بلا را از آزادی فلسطین و برای
سازاری که با زاری کردند جنگید.
کلمه ما مغرب را میساح کیسک
کزد و ادامه داد:
مدالماصر که بیسکام بخش گفتن
من بلا علاوه بر سخن او گزین مراده
بود در پاسخ به ضرورت انقلاب ترکان
کذا: الجزایری استقلال باده است و اینکه
ساز به ارتش دارند که استقلال آفرین
دارد و به سبب مبارز جویش حسیت و
احساس استقلال مدفع... سپس صحبت
باز داشت که ارتش الجزایری الجزایری
این لحظات حاسن خاک شکر ترتر را حتی
بر این مرتبه و صبر و صراحت بسیار و اینکه
از ترک کرد، ارتش یکی که ما صبر بود
از بار و بجزر امن صبر به انقلاب الجزایری
گردد. ولنگه این سوره که از برای و
انقلابی بیسکام نیزمان است که در فرتول
نیزمان این بود که صبر می خرد و در امان
نیزمان زبانی خلاصی متصف با

بوسله دین، در بریدن فراسویان گناه.
در اولن سالگره استقلال الجزایری
فرمال ۱۹۶۲ جشنای بزرگی الجزایری
بر پا شد که گروهی از رهبران حیان در
آن شرکت حسند.
مخارج صبر است از صبر روز میجوام
عزیز از ارتش رهائی بخش الجزایری
باری بنا داشت گفتند صبر صوم و
مدعای از ارتش رهائی بخش را همه
بفرستد تا از دست رفتن شود و جلوی
خود بر همان اسرائیل را بگردد... من
بناست سبب این ارتش انقلابی من از
سازارت بکسر و بر دامنه حوشی که به
استقلال ما احساند، اینکه به تشلی و ش
بروی خود کشید... هر سرباز این ارتش
بناست از راه آزادی فلسطین و برای
آبادی، من بلا را از آزادی فلسطین و برای
سازاری که با زاری کردند جنگید.
کلمه ما مغرب را میساح کیسک
کزد و ادامه داد:
مدالماصر که بیسکام بخش گفتن
من بلا علاوه بر سخن او گزین مراده
بود در پاسخ به ضرورت انقلاب ترکان
کذا: الجزایری استقلال باده است و اینکه
ساز به ارتش دارند که استقلال آفرین
دارد و به سبب مبارز جویش حسیت و
احساس استقلال مدفع... سپس صحبت
باز داشت که ارتش الجزایری الجزایری
این لحظات حاسن خاک شکر ترتر را حتی
بر این مرتبه و صبر و صراحت بسیار و اینکه
از ترک کرد، ارتش یکی که ما صبر بود
از بار و بجزر امن صبر به انقلاب الجزایری
گردد. ولنگه این سوره که از برای و
انقلابی بیسکام نیزمان است که در فرتول
نیزمان این بود که صبر می خرد و در امان
نیزمان زبانی خلاصی متصف با

را پشت بر گذاشته و به دوره اروپا و
آمدن استقلال رسیده بود، خمینی بود
که نسبت به امامی که در میان مردم به
میدان این گذاشته بود امین ماند. ولی
انقلاب الجزایری هم یکباره سال انقلاب
احسان به این دانست که سازندگی را برای
استقلال الجزایری آغاز کند. زیرا هر انقلابی بومی
کار مردم، انقلاب را مرحله حکومت
میآید باید احکامات را کار بکشد
سازندگی را آغاز ساخت.
بعد من بلا هم مثل مسعود
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من

بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من

ان دعوت باکلیان، مغرب اصم
المان مغرب، آزادی را یعنی سبکام
ناحده، برار این وقت دانسته که
روسد با زبانهای گوناگون دانند و
مغز بر آن این گزین بود، استکرومان
کلمه در صفحه ۴۴

در اواخر سال ۱۹۶۴ رابطه میان
فاخره و من پانخت صبر و آلمان
پرس، چنان هم گوی فراتر که فرستاده
فعلی روانه بیسکام گزین ترکان. وقت
نیزمان این بود که صبر می خرد و در امان
نیزمان زبانی خلاصی متصف با

من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من

بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من
بناست سبب که صحنه انقلاب داد، از هر
انگیزه که منسل ساخت... ولی من
را میباید که بعد از الجزایری در امان
در حیان سادات نشاند و نام گروهی
دیگر حیان مثل های باوری و استقامت
در حقیقت، من احمد من بلا از جنگ پس
آورد که در آن روز دیگر مثل احمد من

«بن بلا»



شیری

ای بن بلا مبارز، «سادات» در سایه سرنیزه

سمل آزادی الجزایر، آزاد شد

نسلی در یکی از مراحل زندگی خود، سملی بنام "احمد" دانت و شعاری پرورانه بنام "بن بلا" ... این نسل تنها از وهران ... تنها از عنابه ... و یا تنها از سبیل (شهرهای الجزایر) و بطور قطع تنها از الجزایر نبود. نسلی بود پر عاطفه از کوههای اوراس تا شط العرب.

البته احمد بن بلا هم سمل منحصر بفرود نبود، زیرا انقلابی که یک میلیون و نیم شهید به صحنه انقلاب داد، از هر الجزایری یک سمل ساخت ... ولی در زمانیکه نام عده‌ای از الجزایریها در آستان درختان شهادت ثبت شد و نام گروهی دیگر بعنوان سمل های پایداری و استقامت درخشید، نام احمد بن بلا از یک سمل اسارت شد و از سوی دیگر سمل آزادی در حالیکه حداقل نیمی از جهان عرب در آن زمان تحت انواع گوناگون تسلط خارجی بود، انقلاب الجزایر، نهضت های رهاشی بخش اعراب را از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس پشت سر خود به اتحاد مکشاند. به انگیزه همین انقلاب بود که در غرب، بویژه در فرانسه که انقلاب عظیم الجزایر آنرا بچند دستگی افکنده بود، گرایش های متعدد اندیشه های، آزادی طلبانه، فلسفی و پیشرو زاده شد که همچنان تا امروز توسعه و رشد میابد.

انقلاب الجزایر که به پیمان استقلال در "ایوان" منتهی شد، انگیزه ای بود زرف و موثر که باعث گذشتنهائی فرانسوی، انگلیسی، بلژیکی و هلندی در جهان سوم، بویژه در قاره سیاه شد. یعنی انقلاب الجزایر خود در واقع پایه و مایه استقلال و آزادی بسیاری از کشورهای آفریقائی شد. الجزایر، که زخم های خونین استقلال

را پشت سر گذاشته و به دوره آرزوها و امیدهای استقلال رسیده بود، طبیعی بود که نسبت به امانتی که جهان سوم به عهده اش گذاشته بود امین باشد. ولی انقلاب الجزایر هم بگونه سایر انقلابها احتیاج به این داشت که سازندگی را روی ویرانه ها آغاز کند. زیرا هر انقلابی موقعی که از مرحله "انقلاب" به مرحله "حکومت" میرسد باید احساسات را کنار گذاشته و سازندگی را آغاز نماید.

احمد بن بلا سمل این انقلاب در یکی از بزرگترین مراحل تاریخ، یعنی یکی از مهم ترین مراحل گروه بندی و همبستگی کشورهای بیطرف، از رهبری الجزایر، و از نقش رهبری در جهان عرب و از نقش تاریخی خویش ناگهان به زرفای فراموشی دراز مدتی فرو رفت.

فراموشی، یا زندان، سخت ترین مراحل زندگی احمد بن بلا بود ... آنچه دلپارای خون می نشانند این بود که اعراب نمیدانستند میان دو برادر و دو دوست و دو انقلابی که انقلاب کشورشان را از سلول های زندانهائی فرانسوی تا لحظه اعلام استقلال در "ایوان" رهبری کرده بودند چه اقدامی کنند؟

بهمین جهت احمد بن بلا هم در زمانیکه به پشت میله های زندان رفت و هم امروز که "آزادی محدود" بدست آورده است، بصورت یک "مسأله داخلی" بوده و خواهد بود.

ولی ... باید این حقیقت را پذیرا شد که یک قسمت مهم از شخصیت و زندگی احمد بن بلا و تاریخ او تنها متعلق به ملت الجزایر و یا حتی تنها متعلق به خلق عرب نیست ... و آن قسمت مهم از تاریخ زندگی و زمانه او، شش ساله است که پس از دستگیری

بوسیله دشمن، در زندان فرانسویان گذراند. در اولین سالگرد استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۳ جشنهای بزرگی در الجزیره بر پا شد که گروهی از رهبران جهان در آن شرکت جستند.

یکی از هیئتهائی که در اولین سالگرد استقلال الجزایر شرکت کردند، هیئت مصری براسات جمال عبدالناصر و عضویت عبدالحکیم عامر و تنی چند از دیگر بلند پایگان مصر بود.

پس از مخاتنه مراسم و بازگشت هیئت ها به کشورهای خویش، عبدالحکیم عامر، در راه بازگشت به مصر در گفتگویی که در هواپیما با یکی از دوستان خود داشت گفت:

— بعقیده من احمد بن بلا انسان بی نظیری است که همتای او را نمیتوانیم پیدا کنیم.

دوست عبدالحکیم عامر پرسید:
— منظور شما از این حرف چیست؟
عامر پاسخ داد:

— آیا میدانی مهمترین و حساس ترین مطلبی که بن بلا دیشب در جلسه گفتگو با عبدالناصر در کاخ ملت به رهبر مصر گفت چه بود؟

بن بلا ماجراهای قهرمانانه ارتش رهاشی بخش الجزایر را در طول زمان انقلاب برای عبدالناصر تعریف میکرد ... سخنان او که از دل برمیخاست و نشانگر فخر و مباهات او بود ... از فزونی شادی و شادگامی به گونه آواز خواندن بود و وطنش صدایش نوای موسیقی داشت ... من خود از زبان او شنیدم که به عبدالناصر میگفت: من میل دارم دینی را که نسبت به اعراب و همکاران و یارانشان همده دارم ادا کنم ... من عملت کمکهای مالی و تبلیغاتی را که

که از قفس آزاد شد.

شیر را که در قفسی تاریک انداختند، دنیا تکان خورد.

رفیق صمیمی چه گوارا چگونه روز میگذراند؟

های اسرائیل در محراب مسجد الاقصی نماز گذاشت...



شاید نسل امروزی که در اندیشه شناخت سیاست عرب هستند حق داشته باشند بدانند، حتی اگر اندک هم باشد، که چه عوامل ظاهری و پنهانی موجب شد احمد بن بلا از مسند حکومت بزیر کشیده شود و به تاریکی زندانهای قلب صحرائی بزرگ روانه شود.

شاید یکی از این انگیزه ها را بتوان در یک کلمه جستجو کرد و آن کلمه عربیت افراطی احمد بن بلا بود، زیرا او بیش از آنکه یک الجزایری باشد یک عرب بود. احساساتی هم که نسبت به مصر داشت، دوستان و یارانش را نگران میساخت. نفعی عمیق به فرانسه داشت و هرگاه خاطره حمله فرانسه را در چهار چوب حمله سه جانبه سال ۱۹۵۶ علیه مصر بیاد میآورد دلش بدرد میآمد و شکست این تجاوز را بکنوع انتقام الهی از دولتی میدانست که تانکها و بمب هایش زنان و کودکان الجزایر را طی سالیان دراز درو میکرد. نفرتش به فرانسه عادلان علاقه اش به مصر و رهبران آزادی طلب مانند فیدل کاسترو - جواهر لعل نهرو - قوام نکروما و لومومبا که دوستانش بشمار میرفتند بود. و در کنار آنها به عبدالحمیم حافظ خواننده بزرگ عرب نیز عشق میورزید تا جاییکه میگفتند در میان رهبران عرب، هیچیک از آنها به اندازه احمد بن بلا رهبر الجزایر، عبدالحلیم حافظ را دوست ندارد.

همگان در اختیار انقلاب الجزایر گذاشتند احساس میکنم، یکی از کشورهایی که ما را بیش از همه یاری داد، مصر بود... و باز هم میدانیم که مساله فلسطین و خطر اسرائیل بزرگترین دلیل نگرانی سیاست خارجی مصر است از همین رو میخواهم همراه با ارتش رهائی بخش الجزایر در یاری دادن به ملت فلسطین سهم شوم و واحدهائی از ارتش رهائی بخش را به غزه بفرستم تا در آنجا مستقر شوند و جلوی خود سربهای اسرائیل را بگیرند... من مایل نیستم این ارتش انقلابی پس از مبارزات پیگیر و پر دامنه خویش که به استقلال ما انجامید، اینک به تنبلی و تن پروری خو کند... هر سرباز این ارتش مایل است در راه آزادی فلسطین و برای ادای دین خودنست به سایر آزادخواهان برادری که ما را یاری کردند بچنگند. عبدالحمیم عامر در اینجا کمی سکوت کرد و ادامه داد.

عبدالناصر که بهنگام سخن گفتن بن بلا با علاقه به سخنان او گوش فراداده بود در پاسخ به رهبر ملت الجزایر گفت که: الجزایر استقلال یافته است و اینک نیاز به ارتشی دارد که استقلال آنرا پاس دارد و به ملت مبارز خویش حیثیت و احساس اطمینان بدهد. بهمین جهت مایل نیستم که ارتش انقلابی الجزایر در آن لحظات حساس خاک کشورش را حتی برای عزیزت به مصر و صحرائی سینا و باریکه غزه ترک کند، زیرا کنکی که سایرین بویژه اعراب و بطور اخص مصر به انقلاب الجزایر کردند، و وظیفه ای بوده است برادرانه و انقلابی به ملت قهرمان و مبارزی که در طول پیکار خود یک میلیون و نیم شهید داده است.

بعنوان پرداخت خسارتهای حاصله از قربانی شدن یهودیان بدست نازیها در جنگ دوم در اختیار اسرائیل میگذازد. عبدالناصر برای نشان دادن یک عکس العمل شدید در برابر آلمان غربی دست به ابتکار جالبی زد. با اینکه در آن موقع مصر هنوز آلمان شرقی را به رسمیت نشناخته و سفیر میان آنها مبادله نشده بود، از رهبر آلمان شرقی "هروالتراولبرخت" دعوت کرد که بطور رسمی از قاهره دیدن نماید.

این دعوت ناگهانی، صدر اعظم آلمان غربی "ارهارد" را سخن نگران ساخت، زیرا از این وحشت داشت که این دعوت بازتابهای ناگواری داشته باشد و علاوه بر آن این گرایش روی سایر کشورهای ۲۲ بقیه در صفحه ۲۲

در اواخر سال ۱۹۶۴ رابطه ی میان قاهره و بن پاستخت های مصر و آلمان غربی چنان به تیره گی گراشید که در آستانه قطع روابط دیپلماتیک قرار گرفت. علت تیرگی این بود که مصر بی برده بود آلمان غربی مقادیر زیادی ملاحضات مختلف را

هدف دولت ک

بابک زهرایی مردی با یک حمدان زندگی



باید به این واقعیت توجه کرد که در تحلیل نهائی قدرت سلطنت سابق از توهم مردم به اطاعت در مقابل آن ناشی می شد.

آن سلطنت، آداب و سنی داشت که بعنوان حربه های ایدئولوژیکی حکومتی از آن استفاده میکرد. شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله، رسیدن به تمدن بزرگ، سرکوبی، خفقان و شهید و ترور، این درست است که سلطنت به ساواک مجهز بود و از حمایت یکی از بزرگترین ارتش های جهان، ارتش ۴۰۰ هزار نفری برخوردار بود. اما در تحلیل نهائی توهم مردم در توان های خودشان امکان برقراری رژیم ۲۸ مرداد را برای ربع قرن داد.

با از بین رفتن سلطنت، سرمایه داری ایران نیازمند به آداب و سنی حکومتی جدید است، آقای بنی صدر نقش یکی از ملغین این آداب و سنی جدید را ایفا میکند. این بدین معنی نیست که آقای بنی صدر جدا "در اعتقادات خود صادق است یا نیست؛ آنرا خود ایشان بهتر می دانند.

آیا واقعیت عینی اینست که ایشان آنقدر رسیدن به جامعه توحیدی را تسهیل نم کنند که باقی ماندن ایران در چارچوب نظام برده داری امپریالیسم جهانی را.

در نتیجه اگر چه تسلیفات ایشان از آداب و سنی و ارزشهای اخلاقی و مذهبی و آسمانی الهام می گیرد، ولی در خدمت روابط بسیار خاکی کهنانی های غول آسا قرار میگیرد.

اما از آداب و سنی حکومتی رژیم جدید باس می ریزد. همه مسائل قرار است که در ۲۰ سال آینده و یا حتی دورتر از آن حل شود. در مقابل هر مساله ای که طرح میشود، هر خدمتی که مطرح میشود، جواب آقای بنی صدر و کلیه ملغین جمهوری اسلامی صبر است. ایشان می گویند دست های ما بسته است. ما برای شما کار زیادی نمی توانیم انجام بدهیم. ابتدا "لازم نیست که شما طرفدار جمهوری اسلامی باشید و از این صحبت ها بکنید، همین امروز

- رژیم قبلی هم میگفت: « ما نه شرقی هستیم، نه غربی! »
- با هر تصمیم جدید، مردم غرق در اضطراب میشوند.
- یک مذهبی میتواند حاکم باشد، اما از مذهب نباید برای طهارت دادن قوانین حکومتی استفاده شود
- آب تنی مختلط را مشکل اساسی مردم کرده اند!
- برنامه هیئت حاکمه برای توده مردم افلاس بیشتر است.

۲ گفتگو با بابک زهرایی

مصاحبه با بابک زهرایی را دنبال میکنیم که در این شماره از محتوای رژیم جمهوری اسلامی سخن دارد و حرفهایی پیرامون باورها، بیژانچه که ملت ایران از انقلاب میخواست و مسائلی که در جهت مناعت از خواسته های انقلابی نخستین توده های حرکت کننده در دریای خروشان انقلاب پیش آمده است. لازم به یادآوری است که در این مصاحبه مجله آسیای جوان، رویه بی طرفی دارد و انتشار گفته های زهرایی، دلیل ساور عقاید و اعتقاداتش از سوی ما نیست و از همین رو، هر پاسخ معقول و منطقی را که در رد یا قبول نظرگاههای زهرایی فرستاده شود، درج خواهد شد و راه برای چاپ هرگونه اظهار نظری (به این شرط که محتوی دشنام نباشد) باز گذارده ایم...

سنونی حفظ سرمایه داری است

وارد شده، قیام کرده است و سرکش است قابل قبول نیست. اما با بوجود آمدن جمهوری اسلامی جامعه، ما قدمی عظیم در تاریخ خود را برداشته است. همه دارند این سازماندهی و تبلیغات جدید سرمایه داری را تجربه میکنند. قبلاً "دوران شاه این تجربه غیر ممکن بود. نمی دانم آن شهر زیبای فروغ فرخزاد را بخاطر می آورید، آن کسی که می آید و همه چیز را تقسیم میکند. خوب حالا روشن میشود که امکان پذیر نیست که کسی بیاورد همه چیز را تقسیم کند. این امروز دارد روشن میشود. مردم دارند تجربه میکنند که باید به قدرت خود متکی باشند. آن کسی که می آید، قدرت خود توده، عظیم مردم است. جمهوری اسلامی برای جلوگیری از چنین تولدی سرکار آمده است و بطور غیر قابل اجتناب تولد این قدرت را بارور میکند. تاریخ جامعه ما از ترکیب خفقان آور عقب افتادگی و استبداد شرقی با آخرین سلاح، وام و تکنیک غربی حکایت میکند. این بود که دوزخ پهلوی را بوجود آورد. جمهوری اسلامی همه آن عوامل را می خواهد حفظ کند. نمی خواهد آن عقب افتادگی و سنت شرقی ارتجاعی را لغو کند و نه روابط سرمایه داری را. در نتیجه می بینیم که همه آن عوامل مترقی تاریخ ما، مثل ادبیات، مثل علم، همه تحت فشار منگنه جمهوری اسلامی قرار گرفته اند.

سیماي رژیم جدید

قبلاً می گفتند که ما مردم مخصوصی هستیم، نه شرقی هستیم و نه غربی، بلکه شاهنشاهی و شاه پرست هستیم. حالا، تحت لوای دیگری و در شرایطی که توده مردم آن نظام سلطنتی را قطعه قطعه کرده اند، جمهوری جدیدی که قرار است نه شرقی باشد و نه غربی ارائه شده است.

همه آن تلاش های خستگی ناپذیر تاریخ مبارزات مردم ما کماکان مدفون باقی مانده است. رهبری

ایران، شروع به زاد و ولد کرد. قانون سرمایه داری هر چه از آن روابط کهنسال و دقبانوسی بود عاریسه گرفت و بنفع خود مورد استفاده قرار داد. از اینجا بود که سلطنت پایگاه نفوذ استعمار و امپریالیسم گشت. سلطنت خود باقی مانده اعصار وحوش بود.

حفظ ترکیب گذشته

در غرب سرمایه داری در دوران رشد خود چه شاهها و سلطنت ها که گردن زد، لوثی شانزدهم را همه می دانند که چگونه گردن زده شد - اما در دوران نزول خود، در جوامع شرق هر چه از آن روابط ارتجاعی بود مورد استفاده قرار داد و بدان حیاتی نوین داد. آن مثلث حکومتی از اینجا ناشی شد. اما استبداد، یعنی حکومت اختیاری و سرکوبی بدون قانون، مردم برای رهایی از اختناق بی بند و بار در مشروطه مبارزه کردند. بوجود آوردن عدالتخانه را من و شما میدانیم. هدف این بود که اختناق سرکشی استبدادی دهنه زده شود. برای همین سلطنت اینچنین با نفوذ امپریالیسم و سرمایه داری ایران عجین شد. حالا که مردم سلطنت را برانداخته اند، سرمایه داری ایران، به توبه خود دست انداخته و یکی دیگر از آن سلاحهای عتیقه را در آورده است. یعنی قانون بندی جامعه توسط حاکم شرع. یعنی اختیار اکثریت را بدون کم کاست بدهید به یک اقلیت. آنها برای همه قرار است تعبیر کنند. و هر چه می خواهند به اجرا در آورند. این کل تجدید حیات نظام جمهوری اسلامی را در واقعیت خشن و صریح و نه سخنان زیبای رهبران، نشان می دهد. اما اکثریت عظیم این جامعه که مسلمان است از این حرایات دل خوشی ندارد. کارگر مسلمان اینرا می فهمد که خواست هایش، مبارزات روزانه اش علیه سرمایه دار باید بعنوان موافقت با قرارداد امضا شود. آن حرایات تحمیل و اختیاری تهمت هر سرپوشی که برای تودهای که بیدار شده، به زندگی سیاسی

در سراسر دنیای سرمایه داری رهبران همین مطالب را می گویند. بعنوان مثال، اینروزها کمیانی های نفتی قیمت ها را مجدداً بالا برده اند، و صف های طولانی بنزین در سراسر آمریکا ایجاد شده است.

آنها، کارتر و غیره در آمریکا هم مردم خود می گویند، صبر کنید، ماکاری نمی توانیم بکنیم، دست های ما بسته است. از نظر محتوی همه اش تبلیغات سرمایه داری است. قیمت نفت را کمیانی های انحصاری آمریکا بالا برده اند. کارتر، به حساب نفت خاورمیانه می گذارد و می گوید صبر کنید.

نام گذاری این تبلیغات، بعنوان رسیدن به جامعه، توحیدی ماهیت امر را تغییر نمی دهد.

جمهوری اسلامی را چگونه می بینید و در باره آن چه عقیده ای دارید؟ نظام جدید جمهوری اسلامی چیزی نیست جز یک نظام سرمایه داری، و چون سیاست ایالات متحده نیز حفظ نظام سرمایه داری است به همین دلیل نظام موجود به آمریکا نزدیک شده است. اما مسئله ای که تحت عنوان این جمهوری جدید مطرح شده است بسیار عمیق است. در صدر انقلاب مشروطه آیت الله بهبهانی را داشتیم که میگفت این مملکت کمبود شرع ندارد بلکه کمبود آزادی دارد. آیت الله نوری را هم داشتیم که مشروطه فدا بود، و علیه مجاهدین انقلاب حتی به سلاح متوسل شد. آن کارزار عمیقی بود و بالاخره نیروهای تزار مسئله را بنفع آیت الله نوری ختم کردند و مجاهدین را قلع و قمع کردند. انقلاب مشروطه مسئله جدا شدن مذهب و دولت را طرح کرد. این مطلب یکی از اساسی ترین پایه های آزادی است. یعنی مذهب شما نه پایه امتیاز است و نه تعدی. یعنی بر اساس مذهب شما، دولت نه میتواند به شما امتیازی دهد و نه به شما تعدی کند - مذهب شما از نظر قانون امری فلاحی است. اما سرمایه داری ایران از نظر تاریخی در آستانه عتیقه ترین روابط آسایشی یعنی همان نظام شاهنشاهی شرقی

من مسلمانم و جدم اشرف الواعظین بوده است.

مردم باید متکی به قدرت خود باشند.

حدید حتی از حقایق تاریخ سارزات کشور واهمه دارد.

ستارخان کماکان بغراموشی سرده شده است. به ستارخان که برجست از خارج آمده و با شرقی و غربی نمی خورد. اما تاریخ آن سارزات کماکان مدفون است.

عشقی ها کماکان در اوراق تاریخ مدفون هستند. ستن از ۷۵ سال سرکوبی و اهاات امیرالسم و سلطنت پرونده های مدفون شده، تلاش های مردم ایران دست نخورده رها شده اند.

سونه، رادیو و تلویزیون این مطلب را روشن میکند. مهم است که سمای رژیم حدید را در نظر بگیریم و ببینیم رژیم حدید چه می گوید. اگر هر رژیم دیگری سر کار آمده بود از نقطه نظر برنامه تلویزیونی ۲۴ ساعت شبانه روز را کم می آورد. آنقدر مسائل روزرو گذشته روی هم انباشته شده است که زمان سرای سبک آنها کافی است. اما می بینم که رژیم حدید نمی داند حتی با چند ساعت برنامه تلویزیونی چه بکند. البته این مطلب قابل فهم است.

سرما به داری ایران که انجنس به ضعف افتاده است چیزی برای گفتن ندارد. در هیچ زمینه قادر نیست که چیزی حدید ارائه کند. در زمینه عمل، یعنی کمک

اصلی ما هست هر رژیم سمای رژیم حدید تکمیل می گردد. همین چند روز پیش در روزنامه خواندم که احرای عایشانه، مهدی در گرگان ممنوع اعلام شده است. با مشابه کل این تحت دربار، زنانه و مردانه کردن دربار، تبلیغات نویی رژیم کنونی بواسطه بین انسانها را از محتوای انسانی خالی میکند. هدف ایست که دیواری عظیم تر از دیوار چمن سب زدنکی مشارک اجتماعی زن و مرد کشیده شود. سدیس ترتیب مشارک اجتماعی هرردو سرکوب و محدود گردد. رژیم حدید بجای اینکه مسائل اساسی لایحل قبلی را حل

کند در آغاز عمر خود مسائل حدیدی را دارد بوجود می آورد. ماهمین تروت امروزی ایران، اگر بایک ها، صنایع، معادن و کلبه کمپانی های امیرالسمت ملی اعلام شوند و تحت کنترل واقعی کارکنان این مراکز و کارگران درآیند، آنوقت می توانیم مسکن سازیم، حاذقه سازیم، مدرسه و دانشگاه سازیم آب و برق همه را تامین کنیم، سیمه محدود کنونی را در سطح کل جامعه که تعالی مردم را فرا گیرد. تعصم دهیم و حق مردم این سرزمین را به بهداشت، مسکن، تعلیم و تفریح و رفاه و خوشی مافوق همه چیز قرار داده از این زاویه جامعه را تحدید سازمان دهیم. اکثریت قاطع جمعیت کشور چنین تحولی را انتظار دارد.

نگرانی مردم

وضعیت کنونی را می توانیم با انقلاب های دیگر مقایسه کنیم. امروز در ایران کسی نیست که روزنامه را بخرد و از تصمات رهبری و دولت غرق در خوشی شود. هرروز مردم از تصم حدید دولت مطلع میشوند و اضطراب و نگرانی شان تشدید میشود. از همه تبلیغات حاکمین یاس و نومدی می ریزد و این ابدا "سپتیس آکسی تبلیغاتی سرای رژیم جمهوری اسلامی نیست.

در جریان مبارزه انقلابی برای سرنگونی رژیم پهلوی شهر و روستا به حیات سیاسی کشیده شد. توده عظیم کارگر و زحمتکن نشان دادند که این توده از آن دشمنانی هستند که ممکن است در یک جنگ شکست بچوروند اما از سب رفتنی نیستند. حساب رژیم ۲۸ مرداد تسویه شد.

در جریان مبارزه توده عظیم مردم به یک نیروی اجتماعی در حال حرکت و هیجان مبدل شد. مستعفسین که فرار بود فقط رنجبر باشند، به نیروئی که فکر اجتماعی پیدا میکند و به عمل

سیاسی روی می آورد مبدل شدند برنامه جمهوری اسلامی اینست که حالا که قدرت را گرفته ایم باید مردم مدافع این رژیم را نیز خلق کنیم. ققام از ایمان توده مردم به قدرت خود و امید به آینده، سپهرو تنفر از رژیم سلطنتی برخاست و پیروز شد. امروز رهبری کنونی می خواهد محداد "اجار را بجای ایمان نشانند. اسد ها و انتظارات توده مردم را یائین آورد. و تنفر مردم را مثلاً به آب تنی مختلط جهت گیری دهد.

برنامه هیئت حاکمه

در عین حال دوائر هیئت حاکمه را حنجال پس از حنجال دارد فرا میگردد. برنامه هیئت حاکمه برای توده عظیم افلاس بیشتر است. اما خواست ها و وظائف انقلاب همه را دارد مخاطب قرار می دهد. آزادی، زمین، مسکن، کنترل کارگران بر تولید، سندیکا، قطع کردن نفوذ امیرالسم از طریق ملی کردن کلبه صنایع بانکها، اتای اسرار معاملاتی صنایع و بانکها، این ها مسائل اساسی هستند و بسیاری خواهان آن هستند. عنوان مثال مستوانم شرایط مشابه انقلابی را در دیگر کشورها سبیم. گویای فقرزده پس از پیروزی کاسرو بسیاری از این مسائل را حل کرد. البته برای این عمل عرامت هم داده می شود. سبشازه ۲ سال پس از انقلاب گویا هنوز امیرالسم آمریکا رژیم کاسترو را رسمیت نمی شناسد و گویا را تحت تحریم شدید اقتصادی قرار داده است.

اما در گویا همه روستاها به مدارس، بیمارستان و آمبولانس مچبر شدند. در گویا دیگر بیکار نبود. جسون از طریق ملی کردن کلبه سرمایه های کسلان و اموال امیرالسمت ها برنامه های عمرانی عام المنفعه کار برای همه ایجاد کرد. بیسواد ای را گویا ریشه کن شد.



آب و سرق برای همه تامین شد .

حدود معنی از جمعیت کوبا سهاان بودند و دیده‌ام چگونه نژاد پرستی از کوبا ریشه کن شد . اما بعکس در ایران هنوز هرگونه حرکت آزادمنش مردم محروم ملت‌های ستمدیده بعنوان تحریک خارجی برچسب زده می‌شود و دوست بدنبال سرکوب آنست .

رژیم انقلابی کوبا طی ماهها محاکمه باز و علمی تمام عاملین رژیم باستانهامه، مردم کوبا را در مورد حقایق رژیم گذشته تعلیم داد . این محاکمات بعنوان وسیله، فاش کردن کلیه اسناد غارت‌گری و جنایات آمریکا بکار رفت . حال آنکه محاکمات رژیم جمهوری اسلامی اساساً حقایق را مدفون کرد .

می‌بینم که در قانون اساسی پیشنهاد شده اسدا" نه نامی از امیرالینیم برده شده است و نه قیام بیستم ماه . هر کس که قانون اساسی را بخواند با این مطلب مواحه میشود که قیامی اصولاً وجود نداشته و تاریخ نویسان ما با آن رفتارندوم غیر دموکراتیک آغاز شده است .

نمونه دیگر جمهوری جوان شوراها در ۱۹۱۷ است که در یکی از اولین اعلامیه‌های خود مجازات اعدام را قانونی اعلام کرد . می‌بینیم که در قانون اساسی جدید ایدا" چنین مسائلی عنوان نشده است .

انقلاب ایران

انقلاب ایران این امکان را فراهم آورده است تا عظیم‌ترین دموکراسی موجود در جهان امروز برقرار گردد . امکان آن فراهم شده است تا نوده، عظیم به سرمایه‌داری با تمام بحران‌ها، فجاج، بیکاری، فقر و خشونت آن خاتمه داده، جامعه آزادی، رفاه، فراوانی و هماهنگی را برقرار سازند . در مورد چشم انداز آینده، سرمایه‌داری ایران نه میتواند به توده، عظیم امتیازاتی اساسی بدهد و نه می‌تواند که این توده را قاطعانه شکست دهد .

در عرض امکان آن فراهم شده است تا توده، عظیم مردم کارگر و زحمتکش طی تحریکات خود وارد صحنه، مبارزات وسیع بشوند ، طبقه، کارگر ایران ، این زندانی ترین زندانی سلطنت پهلوی امروز که از زندان بیرون آمده است ، بی تجربه است ، سازماندهی ندارد ، مستقماً "تجربه" انقلاب‌های گذشته کشور ما را در



خاطره ندارد ، اما این طبقه قادر و تواناست که دست باری به همه، ستمدیدگان دراز کند ، و بحران کنونی را بنفع اکثریت حل کند . امروز مبارزات طبقه در سطح کارخانه‌ها جاری است ، این مبارزات یکی پس از دیگری کامیاب و موفق میگردد .

این گردان اصلی قدرت در جامعه ما مجدداً به خیابان‌ها سرازیر خواهد شد . امروز نیاز به عمل و اتحاد خلل ناپذیر همه، نیروهای انقلابی بدور از خواست‌های شخصی بیش از پیش تاکید میگردد . **قمار بزرگ** .

سیاستمداران جمهوری اسلامی به قمار بزرگی دست زده‌اند ، اینان همه چیز را می‌خواهند به خود اختصاص دهند و توده، عظیم را از شره، مبارزات خود دور نگاه دارند . اما همانطور که مارکس استاد اعظم سوسیالیسم گفته است جامعه سرمایه‌داری قادر نیست که نیروی عظیم تروتوانات را از قدرت اجتماعی کارگران و زحمتکشان خلق بپدا کند ، دلائل موجود برای مبارزه و خوشبینی واقفینانه موجود است . **آقای "زهرائی" شما خودتان مسلمان هستید؟**

زهرائی: حد من " اشراف الواعظین " بوده است ، مسلمان متولد شده‌ام و اکنون یک سوسیالیست هستم .

مذهب جدا از حکومت ، منظورتان اینست که یک فرد مذهبی نمی‌تواند حاکم باشد؟ خیر - یک شخص مذهبی میتواند حاکم باشد . منظور از جدائی مذهب از حکومت اینست که از مذهب برای طهارت دادن قوانین حکومتی استفاده نشود . **مسئله، شوراها**

از مطالب دیگری که " بایک زهرائی" در مصاحبه خود بدان اشاره کرده مسئله، شوراها و کمیته‌هایی بود که پس از پیروزی انقلاب در مؤسسات دولتی و سازمانهای خصوصی تشکیل شدند .

زهرائی گفت : توده مردم نشان دادند که از طریق کمیته‌ها و شوراهای خود میتوانند مملکت را اداره کنند . کارکنان شرکت نفت نشان دادند که ما شوراهای انتخابی خودشان بهتر از هر مدیر کلی میتوانند شرکت نفت را بچرخانند ،

وقتی که قیام صورت گرفت ایران برای یکی دو هفته فاقد قدرت حکومتی بود مسئله‌ای که در آن زمان مطرح بود این بود که آیا یک حکومت جدید میتواند از نظر محتوا و نه از حیث نام روی کار بیاید و یا نه ؟

مسئله این نیست که حکومت قلبی سلطنتی بود و این اسلامی است مسئله محتواست که حکومت قلبی دقیقاً "استحکام نظام سرمایه‌داری را هدف قرار داده است و رهبران قلبی به خواست‌های مردم توجهی نشان نمی‌دهند .

در مورد تشکیل مجلس "خبرگان" و انحراف از تشکیل مجلس مؤسسان زهرائی میگوید : هدف این است که با تشکیل مجلس "خبرگان" نیروهای مذهبی و با موافق خود را در جهت کنترل کار به این مجلس بیاورند ا بایک زهرائی تاکید میکند

که مسئله، اساسی که فعلاً مطرح و لازم است تشکیل مجلس مؤسسان است و این مهمترین وظیفه‌ای است که با آن مواحه ایم . در باره حزب توده و رهبر کنونی آن " کیانوری " چگونه می‌اندیشید؟

" کیانوری " عامل اجرای سیاست‌های مسکوت ، او وظیفه دارد از قیام ملت ایران جلوگیری کند و آنرا متکوب نماید زیرا شوروی از زمان استالین به بعد انقلابی را در مرزهای خود تجربه نکرده است و از پیامدهای بروز چنین قیام‌هایی وحشت دارد که ناگزیر بر اوضاع داخلی شوروی تاثیر خواهد گذاشت .

در مورد " قطب زاده " بایک زهرائی اعتقاد دارم که او سالها با رژیم سابق در بدترین شرایط مبارزه کرده است و مستحق انتقاداتی که نسبت به او میشود نیست زیرا انتقاداتی که در حال حاضر بدور یک شاخص جمع میشوند و او را احاطه میکنند مربوط به عدم اعتماد خود هیئت حاکمه به برنامه‌هایش هست بطور مثال هیئت حاکمه شخصاً از برنامه‌های سانسور در تلویزیون خودش مطمئن نیست .

" مثلث سبق " یعنی بنی صدر ، قطب زاده و بزدی دلیل باوری برای این ادعاست این عدم اعتماد بکنوع برانگیختگی در مردم ایجاد میکند که ناگزیر به شخصیت این افراد انتقاداتی را متوجه می‌کند . این اشخاص صبره، کوچکی را در ماشین طولی دولتی تشکیل می‌دهند . هر کس هم که جایگزین آنان گردد از همان سیاست کلی تبعیت خواهد کرد .

در خانه بایک زهرائی خاطرنشان می‌سازد که انقلاب سومی در راه است و این بار این قیام آگاهانه خواهد بود .

انقلاب ایران، معنویت باز یافته

پیربلانشه - در باب مساله "اراده" جمعی، آنچه مرا یک داد (من در عین حال مسحور رویداد ایران و گاه نیز سخت خشمگین از آن بودم) این بود که به عنوان مثال، دانشجویان می آمدند می گفتند: "ما همه یکی هستیم، ما همه یک تن هستیم، ما همه طرفدار قرآنیم، ما همه مسلمانیم، اختلافی میان ما نیست" می گفتند: "این نکته را بنویسید که ما همه همانندیم با این همه، ما نیک می دانستیم که اختلاف ها بسیار است، به عنوان مثال به خوبی می دانستیم که روشنفکران، پیکره سی از بازاربان و طبقه های متوسط، از تند روی بیم دارند، و با این همه، تبعیت کردند. باید دانست چرا."

میشل فوکو - البته در آنچه در ایران گذشت، واقعیتی بسیار در خور توجه وجود دارد. ایرانی ها با حکومتی سر و کار داشتند که یقیناً از حیث جنگ افزار و ارتش به بهترین وجه مجهز بود و به بهترین وجه برخوردار از خدمت نیروی نظامی بی شمار، و حتی در قیاس با آنچه می شد فکر کرد، به طرز شگفت انگیز وفادار. ایرانی ها با پلیسی سر و کار داشتند که محققاً "بسیار کار آمد نبود، اما خشونت و سنگدلی اش غالباً جای نرمش و ظرافت را می گرفت." وانگهی، نظام، نظامی بود که مستقیماً از سوی ایالات متحده و در ایالات متحده، حمایت می شد و بالاخره، ضمانت نامه تمام دنیا، ضمانت نامه کشورهای مهم و کم اهمیت دور و برش را، دریافت کرده بود. به یک معنا، نظام شاهی همه ورق های برنده را در دست داشت، و از این ها گذشته، ورق برنده، نفع را که درآمد هایی به دامان قدرت شاه می ریخت که آنگونه که خاطر خواهش بود، به کار می برد. خوب، با توجه به این حقایق، ملتی قیام می کند، بدیهی است، این ملت در قسمتی از بحران، در قسمتی از دشواری های اقتصادی، قیام می کند، اما بر روی هم، دشواری های اقتصادی که ایران در این زمان با آن ها دست و پهنه نرم می کرد، چنان سستگر نبود که مردم صد هزار صد هزار و میلیون میلیون به خیابان ها بریزند و بروند با سینه برهنه، با مسلسل ها رو شوند، دوباره این پدیده باید گفت و گو کرد.

پیر بلانشه - در مقام قیاس، شاید در فرانسه دشواری های اقتصادی بیشتری

انقلابیون ایران با بزرگترین ارتش دنیا روبرو بودند

غربی از رویداد انقلاب ایران است که باید آن را با دقت در نگویست.

مصاحبه با این مقدمه از ده

خبرنگار فرانسوی آغاز می شود:

"... تمامی یک ملت، با دست های خالی در برابر مسلسل های وحشی... پس از یک سال تظاهرات، سرسخت ترین همه دیکتاتورها را راند. این رویدادی نیست که هر روزه اتفاق افتد. درگیر و داری که طرح های کلاسیک سرد مسلحانه برافزاده می نماید، جنگ موفق ایرانیان با دست های خالی، ما را شگفت زده می سازد. چه بود توان این ملت که شاه را سرنگون کرد، بی آنکه خود، تئوری ضلیم کند؟ آیا این، قدرت هنجویی باز یافته از خلال مذهب اسلام شععی بود؟ و چیست آینده انقلاب ایران که در جهان همانند ندارد؟"

"گسر بریر" و "پیر بلانشه"

گزارشگران روزنامه فرانسوی "لیبراسون" در روزهای خونین انقلاب ایران، همه جا در بنگار گاه حضور داشتند. آن دو می نمی آسودند. با درگیر گزارش نویسه رویداد ها بودند با گرم مصاحبه و گفت و شنود با این یا آن شخصیت....

از این روایت که آن دو چون دو کارشناس غربی انقلاب ایران در غرب شهر شدند مانند و کنایی در این باب پرداخته اند که قسمت پایانی آن، مصاحبه ایست در خور اهمیت با "میشل فوکو" جامعه شناس و فیلسوف پراوازه فرانسوی که او نیز در جریان انقلاب، دوبار به قصد بررسی این پدیده، تکرف آسیایی معايران سفر کرد.

این نخستین تفسیر جامعه شناسانه

روح يك جهان بی روح

ترجمه: م. مهرداد

داشته باشیم .

میشل فوکو - شاید در نهایت ، با توجه به همه دشواری های اقتصادی ، می ماند این که بدانیم چرا مردمان برمی خیزند و می گویند : " دیگر نمی پذیریم ایرانی ها ، هنگام قیام کردن ، به یکدیگر می گفتند (و شاید روح قیام همین است) . " باید رژیم را تغییر دهیم و از شر این مردخلامی شویم ، باید این کارمندان فاسد را تغییر دهیم ، باید همه چیز را در مملکت تغییر دهیم ، سازمان سیاسی را ، نظام اقتصادی را ، سیاست خارجی را ، اما مهم تر از همه ، باید خودمان را تغییر دهیم ، باید روش زندگی ما ، رابطه ما با دیگران ، با اشیا ، امور ، با ابدیت ، با خدا و غیره ، تماما "تغییرکند" ، و انقلاب واقعی به وجود نخواهد آمد مگر به شرط این تغییر عمیق در بود و نبودمان . " فکر می کنم در این جاست که اسلام ، ایفای نقش کرده است . آیا این از جاذبه بی ست که این سیان آن فریضه ، این با آن مجموعه قوانین اسلام اعمال می کند ؟ شاید ، اما بخصوص در رابطه با شکل زندگی ایرانی ها ، مذهب به چشم آن ها ، بشارت و ضمانتی بود برای یافتن چیزی که ذهنیت آن ها را عمقا "تغییر دهد" . شیعی گری دقیقا صورتی از اسلام است که با آموختار و با محتوای رمز آمیزش میان آنچه پیروی ساده ، برونی از مجموعه قواعد شرع نام دارد و آنچه حیات روحی ژرف نامیده میشود ، فرقی می گذارد . وقتی می گویم ایرانی ها از طریق اسلام ، جویای تغییری در ذهنیت خود بودند گفته " من کاملا " با این واقعیت منطبق است که عبادت اسلامی سنتی دم دست بود و هیبت آن ها را تا همین می کرد . در این شیوه که آن ها برای تجربه کردن دین اسلام به عنوان نیروی انقلابی در پیش گرفتند چیزی غیر از اراده " تبعیت وفادارانه تر ، از شرع وجود داشت ، خواست نور کردن همه هستی شان در میان بود ، نور کردن همه هستی ضمن تجدید عهد با تجربه بی روحی که فکر می کند آن را در بطن اسلام شیمی می یابند . همواره از " مارکس " نقل می کنند که دین ، آفون توده هاست . عبارتی که بی واسطه پیش از آن آمده است و هرگز آن را نقل نمی کنند حاکی ست که دین ، روح یک جهانی بی روح است . پس می پذیریم که اسلام ، در سال ۱۹۷۸ تریاک توده ها

نبوده است ، دقیقا " او آن جهت که روح یک جهان بی روح بوده است .

کلر بریر - برای آنکه این گفته " شما را که " یک تظاهر در ایران واقعا " یک تظاهر است " کمی روشن کنیم فکر می کنم باید کلمه " شهادت را به کار برد . در ایران همواره از حسین سخن می گویند . حسین کیست ؟ یک " تظاهر کننده " ، یک هنرمن ، یک شهید که با رنج و محنت خویش علیه " شر " تظاهرات می کند و مرگش با شکوه تر از زندگی حریف فاتح اوست . مردمی که با دست تظاهرات می کردند ، نیز معترضان بودند . آن ها به جنایت های شاه و ساواک ، به بیرحمی رژیمی که دیگر آن را نمی خواستند ، به رذیلتی که این رژیم ، آن را تجسم می بخشید ، اعتراض می کردند .

پیر بلانشه - وقتی از حسین سخن می گویند پرستی از خود می کنم . حسین یک شهید بود ، او مرده است . جبهیت ایران با بر آوردن فریاد خستگی ناپذیر " شهید ، شهید " ، شاه را وادار به رفتن کرد . این امری باور نکردنی و ناشنوده ست ، اما اکنون چه چیز ممکن است رخ دهد ، همه ، تا لحظه " مرگ ، تا وقوع کودتای نظامی ، فریاد " شهید ، شهید بر نخواهند آورد . حال که شاه رفته است ، جنبش ، ناگزیر پاره پاره خواهد شد .

میشل فوکو - زمانی می رسد که این پدیده که می گوئیم آن را درک کنیم و به این شدت معتون آن شده ایم ، یعنی خود تجربه " انقلابی ، خاموش خواهد شد . دقیقا " نوری بود که وجود همه در آن ها ، روشن شده بود و در آن واحد ، همه آن ها را در سیل خود شست و شو می داد . این نور خاموش خواهد شد . در آن زمان ، نیروهای سیاسی متفاوت و جریان های متفاوت ظاهر خواهند شد ، سازش هایی رخ خواهد داد ، از این دست سیان آن دست . هیچ نمی دانم چه کسی برنده خواهد شد و فکر نمی کنم که بی شمار باشند کسانی که بتوانند در زمان حاضر چنین چیزی بگویند . وضع کنونی از میان خواهد رفت . فرا گردهایی از سطح دیگر ، و تقریبا " از واقعیتی دیگر چهره خواهد گشود . آنچه می خواستم بگویم این است که رویدادی که در ایران به چشم دیدم نتیجه " یک اتحاد ، به عنوان مثال ، اتحاد میان گروه های سیاسی گوناگون نبود

نتیجه " سازش میان دو طبقه " اجتماعی نیز نبود که سرانجام ، یکی با تن در دادن به این اصل و دیگری با تن سپردن به آن اصل ، برای مطالبه " این سیان آن خواست ، همدستان شده باشند .

به هیچ وجه ، چیز دیگری رخ داده است . پدیده بی تمام ملت را به اهتزاز در آورده است . و روزی ، این پدیده از حرکت ساز خواهد ماند . آن روز ، جز محاسبه های سیاسی متفاوت به جان خواهد ماند ، محاسبه هایی که هیچکدام از آنان دمی از اندیشه کردن به آن ها غافل نبوده است .

عضو فعال فلان گروه سیاسی را در نظر آوریم . وقتی او در گرامرگرم یکی از این تظاهر ها ، راه پیمایی می کرد ، وجودش دوگانه بود : او محاسبه " سیاسی و شر خود را به عمل می آورد که محاسبه بی از محاسبه ها بود ، در عین حال ، فردی بود درگیر در این جنبش انقلابی ، با بهتر بگویم ، یک ایرانی به پا خاسته در برابر پادشاهش . اما این دو جریان با هم جفت نمی شوند . او در برابر پادشاهش از آن روی قیام نکرد که خیزش ، از این یا آن محاسبه سیاسی ساخته شده بود .

کلر بریر - یکی از نمونه های با معنای این نهفت ، وضعی ست که برای کرد ها پیش آمده است . کردها که اکثر به مذهب تسنن پای بندند ، و گرایش های خود مختاری خواهانه شان از دیر زمان بر همه کن آشکار است ، به زبانی این قیام ، به زبان این جنبش ، سخن می گویند . همه فکر می کردند کردها با این جنبش مخالفت خواهند کرد ، و حال آنکه از آن پشتیبانی کرده اند و می گویند : " البته ما سنی هستیم ، اما بیش از هر چه ، مسلمان ، " وقتی از ویژگی کردی آنها سخن می گفتیم حرکتی می کردند دال بر خشم ، دال بر برد و امتناع و به کردی به تومی گفتند : " معلوم است ، ما کردیم ، اما نه ، به هیچ وجه ما بیش از هر چه ، ایرانی هستیم . ما شریک همه سایل ایران هستیم ، ما خروج شاه را می خواهیم " و مترجم این ها را از کردی برای ما ترجمه می کرد .

شعار های کلیه در کردستان ، دقیقا " همان ها بود که در تهران یا در مشهد : " زنده باد خمینی " ، " مرگ بر شاه " .

میشل فوکو - من ایرانی های را در

بقیه در صفحه ۲۸

کتفکو با صادق قطب زاده: باز گشت به فروتنی یا رفیع سوء تفاهم؟

من در مبارزه با مطبوعات هر تکتب اشتباهی بزرگ شدم.



ران و خواهران
نها دراز میکنم...

من با صراحت میگویم که تنها آرزویم ایجاد تفاهم با براد
مطبوعاتی است و در این راه دست خود را بسوی آ

۱. دلم

آسیای جوان: از آنجاکه
بر خود و رویا پوئی زبانشان
تسا از گزینی از سوسال و
نوسدگان مطبوعات که به
رو در روشی بسا امروزگی
احساسید ما بسا خوب امروز
ایستادگان ما همه با شده است؛
می خواهم ما طرح این پرسش
آمانت بخشیم که اصولاً چگونه
استاد داریم که پیش از اوج
گیری انقلاب هم دوران سکون
و سکونت بنگاریم؟ از تلویزیون
استفاد میسند و بسیار هم میسند.
اما این استادها هرگز نتوانند
فکرش سلف تا بسودند. در
حالتی که امروز ما با فضاها
فرقی نداریم و ما در اشتباهاتی
که گاه حتی تا حد رو در روش
انگازا و ناهنجاریهای نارمان
کنیم دیگر مواردی از نارمانی
ها و ناهنجاریهای نارمان
مواجه میسند و آنچه که در واقع
هدف اشتاد است و حمله
قطب زاده است. نه
تلویزیون چرا؟
قطب زاده
روز این تعداد معبد
چند عادت داشت و تنها
یک عامل خاص بود که موجب
پدیدهایی این در روشی شده
باشد. نخستین عاملی که موجب
این برخورد بود، قصد من من
بر انگاری کامل مصداق بود
تلویزیون بود که سا در پیش
گرمش روشی منشی برافطنت
تواستمد بقدر قابل توجهی از

مسله این است: «کتاب
زاده...» آیا ماست
در کتابت آنفک وادریکست
در انقلاب که در مکتب
ارکان این مکتب نگینده
و ستم و فساد و تحقیر شده را که
کولمار حفر سلف بتاحمال
سرمخس نمایی و رسوا نسین
درنگونی تنای دوران ها را
بر درونی روح روزگار جوان
نار و سوار روزگار بنسند
در این دوران، بر سرگشته انقلاب
خای امیر و ناسته خودهای
چشمه به اشتاد جهان نشاند،
این مرد، قطب زاده هم نشان
و چه تاخیر دارد؟ ما همه نشان
او. در مسئله و همین انقلاب
و کرمینیمین کوششهای اقتصادی
و سیاسی کوششگران با چه
خداست؟ امیری که چشمه دارد
بر سر دست، قطب زاده
بر اهمیت و مکتبزدی مطبوعات
که هادش را بیسیده دارد،
عناد و بر صحت بخوابد
و تلویزیون در تمامی امداد
اجرائی حکومت نپوی آملایی
سخن میگوید و چنان میگوید که
می بیند، می باید ماستی بخش
و عبارت فراتر از جریسین
بانی از دستهای فرهنگساز
است. در روشی که پیش از حرکت
دیگری در زمان نشه از نشس
مقاومند خویش مورد هجوم
مطبوعات و تلویزیون زان عفرها هم
مطبوعات و تلویزیون است؟
جوابی بلند پرواز و زاهدوار
رسید که پیش از آنچه که هست

خود را نمایش میدهد تا کسی
فایده ملت عالمه ای چون
فروتنی است؟ آیا ماستی است
سادی و راحت که بسا عدم
دریافت حسو مسافر فدای
فرهنگ رفاهانی ملت ایران، که
سرباز از استازده است و اما
و آثار و استازده به دیگران،
جود را می بیند و بسیا تا این
اندیشه که چون راست میگوید
و با می اندیشد که در فرهنگ ای
خود سخن است، پس چگونه
می بپوشد؟ قطب زاده تنی
پیش از مارگتت به ایران نیز
در زمینه رفتار و کردار این مرد
نحوه گزار فرموده و این مباحثات
راشته است که تمام سربازان
سختو ندارد. اجرائی کولگی
بر تهران نیز تکرار شد.
بهرین انقلاب که صورت حده
و حرارت سنگینی عالی است.
پیش آمد فروشی، در همان امداد
و عده ای بخواست خود را مطبوعات
دولت انقلاب را و به انقلابی
معدودی چه به دلخواه کردند
فقد اردگی سگرمای کردند
و قطب زاده می تلویزیون
آمدوان خلق حرفه انگیزترین
که میباید سربازان را نه تندی
و این عده تنها به این بس
حکایت کرد که چندان مطبوعات
نبود. و خود را از برادرش

جانبداران فروتنی انقلابی شد.
اما اینکه واقعا؟ این فروتنی
گفتن بنا بر فروتنی قطب زاده
بود ما شد و خود خواهی...
باید در این نکته تردید کرد،
چرا که او علیرغم اشتباهاتی
که در برخورد با مطبوعات و
تلویزیون تعهد مکتب ما
داشته است، در حقیقت فروتنی
نظر میرسد و در حقیقت فروتنی
ملت. این داور با قطع گفتف
زاده عامل سنگین است و سرباز
خداست و از گردن بسه انقلاب
ملت ما به ایران بازگشته است،
عزیزان که مطبوعات و از طریق
ارائه ساد و معشر میسند رسیده
باشد اصولاً قابل فریست است.
از قطب زاده میسند
که در مسئله که درگیری با رسانه
های فروشی و مطبوعات، با
واقعی را دریافته است که
تا بد در بدو رود به ایران به
این صیقل قابل ندانسته است.
این واقعات ضرورت باورداشت
مدافعت تلویزیون معتمد
مطبوعات است و حیاتی بودن
تلویزیون برای نیروهای
ملی و دستیاران و مردم...
با گذشتن سربوه و درگیریها
تاریخ ما در هیچ دوره ای از
است و ما خود را با سربوه
تاریخی را به تمام مکتب
پایان ما حل و چه به تمام
واقع گویای قوم ۲۸ مرداد
۱۳۳۲ نیک در فقیه، حال
نمیوم... به این امید...

گفتگو با صادق قطب زاده: بازگشت به فروتنی یا رفع سوء تفاهم؟

من در مبارزه با مطبوعات

من با صراحت میگویم که تنها آرزویم ایجاد تفاهم با براد
مطبوعاتی است و در این راه دست خود را بسوی آ

۱. دلد

چگونه است که باز گروهی از وابستگان انقلاب و کسانی که به آن پیوسته اند، در تاختن به یکدیگر یا پیش گذاشته اند، این درختی است که می تواند در صورت استقرار، نقطه ای سیاه بر صفحه روشن انقلاب ملت ما بگذارد. با این اعتقاد به دیدار قطب زاده میرویم و گفتگویی طولانی که پیامد آن رسیدن به نقطه نظرهای مشترکی است در ضرورت پیوستگی نیروهای بارور ملی و پرهیز از دوگانگی است. قطب زاده را بسی سالم تر و بهتر از آن یافتیم که مینمود. در مقابل منطق و اندیشه روا، سخت ذهنی را روا نمی داند و بسختی به لزوم دست در دست نویسندگان مطبوعات گذاشتن و خدمت به توده معتقد است. بنا او گفتگویی کنیم، تضاد فکری می یابیم و سرانجام به وحدتی که ضرورت حیاتی تاریخ امروز کشور ما است دست می یابیم. این اعتقاد باید سرلوحه تمامی اندیشه های ما باشد. امروز روز رو در روشی و مبارزه نیروهای ملی نیست، چرا که دشمن بسختی در خارج از مرزها در کمین است و در انتظار پیکان شتاب کوچک، که از در آید و بنیان خانه را درهم بریزد راستی که باید بهوش باشیم تا فردا، بار دیگر، یا درختی دیگر همخانه نشویم... به این امید...

جانبداران فروتنی انقلابی شد. اما اینکه واقعا "این گونه سخن گفتن نشانگر فروتنی قطب زاده بوده باشد و خود خواهی و... باید در این نکته تردید کرد، چرا که او علیرغم اشتباهاتی که در برخورد با مطبوعات و نویسندگان متعدد مملکت ما داشته است، مردی صمیمی به نظر میرسد و دوستدار پیروزی ملت. این داوری قاطع که قطب زاده عامل بیگانگان است و برای خدشه وارد کردن به انقلاب ملت ما به ایران بازگشته است، تازوی که بطور مستند و از طریق ارائه اسناد معتبر بشبوت نرسیده باشد، اصولاً "قابل طرح نیست. از قطب زاده می شنویم که در هنگامه درگیری با رسانه های گروهی و مطبوعات، واقعیتی را دریافته است که نباید در بدو ورود به ایران به آن عنایت کامل نداشته است. این واقعیت ضرورت باورداشتن صداقت نویسندگان متعدد مطبوعات است و حیاتی بودن به هم پیوستن تمامی نیروهای ملی و دستار کشور مردم... پراکندگی نیروها و درگیری آنها با یکدیگر، در هیچ دوره ای از تاریخ ما جز زیان بهار نیاورده است و ما خود این تجربه تلخ تاریخی را به هنگام تسلط یافتن رضا خان و چه بهنگام وقوع کودتای سوم ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیک دریافتیم، حال

خود را نمایش می دهد! انسانی فاقد صفات عالیه ای چون فروتنی است؟ آیا مردی است صادق و راحت که با عدم دریافت جو مسلط بر فضای فرهنگ رفتاری ملت ایران، که سرشار از استعاره است و ایما و اشاره و احترام به دیگران، خود را بی مهابا و تنها با این اندیشه که چون راست میگوید و یا می اندیشد که در گفته ای خود محق است، پس بگوید و بی پروا بگوید؟ قطب زاده حتی پیش از بازگشت به ایران نیز در زمینه رفتار و کردارش مورد توجه قرار گرفت و این شایعات که: قطب زاده چنان رفتاری داشته است که امام برای آگاهی ذهن بیگانگان اعلام کرده است، سخنگو ندارد. ماجرائی که گویا در تهران نیز تکرار شد. با پیروزی انقلاب که ضرورت حفظ و حراست سنگرهای خالی مانده پیش آمد گروهی به فرمان امام و عده ای بخوانت صدراعظم دولت انقلاب (و نه انقلابی) معدودی هم به دلخواه خود قصد جایگزینی سنگرها کردند و قطب زاده نیز به تلویزیون آمد و آن نطق حرف انگیز نخست که میدانیم بسیاری را نه تنها رنجیده خاطر، که نومید کرد. و این همه تنها به این سبب بود که مردم را "ملت من" خطاب کرد که چندان مقبول نبود. و خود از ابراز رنجش

مسئله این است: "قطب زاده"؟... آیا برستی چنین است؟ قطب زاده کیست؟ در انقلاب شکوهمندی که ملت ایران را این ملت رنج کشیده و ستم دیده و تحقیر شده را که گولهار تحقیر سلطه پنجاه سال بیرحم ترین و رسوا ترین دیکتاتوری تمامی دوران ها را بردوش تاریخ دراز زمان خویش دارد، سوار بر زور قوی نشسته بر دریای خون، بر تارک انقلاب های اصیل و نابسته توده های چشم به انتظار جهان نشاند، این مرد، قطب زاده چه نقش و چه تأثیری دارد؟ دامنه نفوذ او، در دستگاه رهبری انقلاب و گروه تعیین کننده شی اقتصاد سیاسی حکومتگران تا چه حد است؟ مردی که تکیه داده بر مسند "قطبی" و با آگاهی بر ماهیت و عملکرد دستگاهی که هدایتش را بعهده دارد، علاوه بر جهت بخشی به رادیو و تلویزیون در تمامی ابعاد اجرایی حکومت نوپای اسلامی سخن میگوید و چنان میگوید که می اندیشی شاید برستی نقش او بمراتب فراتر از سرپرستی یکی از دستگاههای فرهنگی است. مردی که بیش از هر کس دیگری در زمان تکیه داشتن بر مقام و مسند خویش مورد هجوم مطبوعات و قلم زنان عضو جامعه مطبوعات قرار گرفته است کیست؟ جوانی بلند پرواز و تازه بدوران رسید که بیش از آنچه که هست

رتکب اشتباهی بزرگ شدم.

ران و خواهران نهاد را می‌کنیم...



آسیای جوان: از آنجاکه بر خورد و رویا روئی زبانبار شما با گروهی از عوامل و نویسندگان مطبوعات که به رو در روئی با مطبوعات انجامدهاست خود امروزه یکی از مشکلات جامعه ما شده است، می‌خواهم با طرح این پرسش آغاز سخن کنم که اصولاً "چگونه و چرا چنین برخوردی ایجاد شد؟ بیاد دارم که پیش از اوج گیری انقلاب هم دوران سکون و سکوت دیکتاتوری از تلویزیون انتقاد میشد و بسیار هم میشد. اما این انتقادها هرگز متوجه قطبی، سلف شما نبود. در حالیکه در مورد شما قضاة کاملاً "فرق می‌کند و ما در انتقادهائی که گاه حتی تا حد رو در روئی آشکارا و تیغ کشیدن میرسد کمترین ذکر مواردی از ناراستیها و ناپهنجاریهای سازمان مواجه میشیم و آنچه که در واقع هدف انتقاد است و حمله "قطب زاده" است. نه تلویزیون چرا؟ قطب زاده.

بروز این تضاد بعقیده من چند علت داشت و تنها یک عامل خاص نبود که موجب پیدایش این رو در روئی شده باشد. نخستین عاملی که موجب این برخورد شد، قصد من مبنی بر پاکسازی کامل محیط رادیو تلویزیون بود که با در پیش گرفتن روشی مبتنی بر قاطعیت توانستم مقدار قابل توجهی از



من در مبارزه با مطب



* چرا خبرهای تلویزیون جانبدار
و توجیه کننده بنظر میرسد؟

* ما باید برای بهره‌وری مردم و
کشورمان دست بدست هم دهیم
و شانه بشانه هم بگذاریم.

* اکثریت قاطع جامعه مطبوعات
از پاكترین مردان متعهد و مسئول
تشکیل شده است.

مغلوبه شود در کاشک آن نان و حلوا خیر نمی‌کنند) بزبان همه تمام شد. و جو داخلی سازمان نیز در آن هنگام به سبب قاطعیتی که ما در پاکسازی محیط نشان داده بودیم چندان مناسب نبود. کسانی که در داخل سازمان ناراضی شده بودند از درگیری بیرون استفاده کردند و با پیوستن به آنهایی که بهر روی درست بانادرتی به مبارزه با من و سازمان پرداخته بودند، یک رابطه دو جانبه را ایجاد کردند و مطبوعاتی که بهما می‌تاختند با استفاده از درگیری درونی ما مسایلی عنوان کردند که حمله‌گر در جهت کوبیدن سازمان شکل میگرفت. البته باید توجه داشت که در کنار تمامی این مسایل و معضلات، وجود ضد انقلاب هم خود نمائی میکرد که با بهره گیری از درگیری نا بجای ایجاد شده، فضا را تیره تر میکرد و در کل، برای بی اعتبار کردن تمامی رسانه های گروهی و ایجاد خدشه در شبکه های ارتباطی و ارتباط میان توده های مردم و روشنفکران دست بکار بود و از این درگیری ها خوبی استفاده میکرد لیکن خوشبختانه با نگرش به ایجاد آرامش در

را در بیان واقعیت ها و تفکیک افراد فاسد چنانکه باید و شاید چنان متمایز نکردم که تشابه آن دست از دشمنان انقلاب منحصر و محدود شود و با مشخص نکردن فاصله عمیق آنها از پاک درونهای متعددی که علیرغم تمامی ارزشهای خود هرگز به حقوق حقه، خویش، نرسیده اند مرتکب اشتباه شدم. اشتباه من در بیان، به حیطة عمل کشیده شد و نویسندگان متعهد حمله و افشاگری را نه به یک عده خاص، که متوجه تمامی نویسندگان و تمامی مطبوعات دانستند و در مقابل من جبهه گرفتند.

این کار با توجه به اشتباهاتی که رخ داده بود که به جبهه گیری کل مطبوعات در مقابل من انجامید به این ترتیب، سوئ نیت عناصر فاسد و اشتباه من موجب شد که جبهه مطبوعات در مقابل من باز شود و کار به آنچه که امروز هست و نباید چنین میشد، کشیده شد. در حالیکه من با حسن نیت کامل میخواستم برای تصفیه روزنامه نگاران ناسالم و وابسته به کمک روزنامه نگاران متعهد و اصل بروم ولی مغلوبه شدن جنگ (که می دانستم وقتی جنگ

عوامل فاسد و خود فروخته باشد، از این رو باید سازمان راديو تلویزیون بگونه ای کویچه میشد که از اعتبار تهی شود و این عناصر برای رسوخ در ذهنیت جامعه با مشکل و مانعی مواجه نشوند، و آنها در حقیقت بتوانند چنین وانمود کنند که سازمان راديو تلویزیون قادر به ایجاد ارتباط با افکار عمومی و در نهایت هدایت آن سوی شناخت واقعیت های عینی موجود در جامعه نیست و این آنها هستند که می توانند ارائه کنند ارزشهای راستین به ملت باشند. خود راديو تلویزیون را بعنوان یک سازمان متشکل و رسوخ کرده در جامعه، بویژه بهنگام پیروزی انقلاب نمی شد بسادگی درهم کوبید، هر چه که در هر حال چهره ای مقبول خلق یافته بود، از سوی دیگر میدانیم که این نیز بزم بوده است که از طریق کوبیدن شخص ارگانی را که در ارتباطها او است درهم کوبند، خصوصا " که من نیز خود خطا کارانه وارد این میدان شدم و برای افشاگری عناصر و افراد فاسد در مبارزه شرکت کردم. من در این رویا روشی از آنجا که روش درستی را در پیش نگرفتم و حدود سخن خود

ریشه های فاسد سازمان را از حاکم، ریشه هائی که با سود جستن از قدرت نفوذ تلویزیون در جامعه خود نفوذی قابل حساب یافته بودند، در خارج سازمان عواملی داشتند که مهم ترین آن در مطبوعات بود و برخی از آنها خود مستقیما در مطبوعات دست بکار داشتند و صاحب نفوذ بودند. اینها طبیعی بود که رو در روی ما بایستند و ایستادند. دومین دلیل پدیدایش این وضعیت وسعت نیروی تبلیغاتی تلویزیون بود که صرف نظر کردن از آن بسادگی میسر نبود با اینکه لااقل بعضی از جرایم نمی توانستند این قدرت وسیع تبلیغاتی را نادیده بگیرند. سوم اینکه خود مطبوعات هنوز تصفیه نشده بود (و هنوز هم نشده است). در این بخش مهم از مسایل ارتباط توده ای هنوز عناصر و وابستگان رژیم سابق وجود داشتند و این وابستگان بیک دریافته بودند که تلویزیون در صورتی که پاکسازی شود و جای خود را در ذهنیت جامعه اشغال کند از جنبه نظر آشنا سازی افکار عمومی بر واقعیت های موجود می تواند دشمن شماره یک تمامی

وعات مرتکب اشتباهی بزرگ شدم.

زمان و از بین رفتن درگیری های دیرین سازمان، ضد انقلاب به هدفهای نهائی خود نرسید ولی مشکل مطبوعات هم چنان وجود دارد، و هنوز حل نشده است. البته قبول کنید که دوام مشکل از یکسو هم تصفیه خود مطبوعات است که در درج مسایل و وقایع تنها به طواهر امرکتفا می کنند.

در حالیکه در هر موردی لاف اقل باید بخوبی تحقیق کنند و واقعیت ماجرا را بنویسند. با لاف به یک حدی از واقعیت عینی مسایل بی بگردن و به آن توجه نکنند. این خطر هم البته برای مطبوعات وجود دارد که روزنامه نگاران متعدد و مسئول آنقدر سرگرم مسایل جنسی و دلفشوفلی های خود از قبیل شرکت در اینگونه رو در روئی ها شده اند که کار اصلی خود را که همانا تصفیه و پاکسازی محیط مطبوعات از عناصر ناسالم و وابسته به رژیم سابق است سامان نداده اند. و قبول کنید این باور مسئولیت ارباب جراید بویژه در شرایط انقلابی امروز کشور با آنقدر خطر است و حائز اهمیت که حدی بر آن تصور نیست و فراموش کردن این مسئولیت سنگین تاریخی برآستی می تواند لطمه ای جبران ناپذیر بر هر یک جامعه ما زند و در چنین فضائی که سرشار از ضرورت وجودی متعهد و مسئولیت است، پرداختن به سطح وقایع و بی توجهی به زرفا، خطری است برای جامعه و افکار عمومی. جامعه امروز ما بیش از هر چیزی به مطبوعات زرف نگر نیاز دارد. آنگاه در این فضا می بینیم که چنان نبودن ضابطه چشم گیر شده است که دریافتن مطبوعات و جراید متعهد و تفکیک آنها از جراید "بلخی" و بی مسئولیت دشوار شده است و آدم سراسی در میباند که کدامیک از این گروه فریادزنده حقایق و مسئولیت، بار تعهد فرهنگ جامعه را بدوش دارند. ما شاء الله آنقدر تعداد مطبوعات در این دوره زیاد شده است که مطالعه یک یک آنها نیز کاری است مشکل و با توجه به فرصت

اندکی که وجود دارد، تقریباً غیر ممکن است... که این نیز خود مسئله ای شده است. آسیای جوان؛ البته این نکته که هنوز مسئله "تعهد" و "مسئولیت" در جامعه مطبوعات حل نشده است پذیرفتنی است اما نکته ای که در این رهگذر وجود دارد که انکار تاکنون مورد توجه شما قرار نگرفته است این است که نسبت و رابطه دارندگان و صاحبان نشریات و کارکنان و نویسندگان آن در جامعه ماکه خود تا حدودی همان نسبت صاحبان قدرت است و صاحبان تعهد (البته توجه داشته باشید که این عمومی و شامل همه نیست و نمی تواند باشد) همان نسبت کارگر و کارفرما را تداعی میکند. این نسبت در باره عناصر فاسد و مردان متعهد و معتقد به انقلاب و آرزومند سادت توده های مردم نیز وجود دارد. به این معنی که تعداد آدمهای فاسد در این جامعه بسیار اندک است و نسبت به از خود گذشتگان بیوسه به جامعه در اقلیت مطلق قرار دارند، تنها تفاوت آنها این است که شاید تعدادی از آن وابسته ها، از قدرت تشبیت شده بیشتری برخوردار باشند. شما می گوئید که قصدی جز خدمت به ملت و کشور ندارید و حتماً "قبول" دارید که اکثریت جامعه مطبوعات نیز چنین هستند و تنها در اندیشه پیروزی ملت خویشند. اما در این میان، با توجه به رو در روئی شما با جامعه مطبوعات و وجود این فضای تیره باور کنید که تنها زیان این برخورد ها متوجه جامعه خواهد شد، چرا که شما وقت و انرژی خود و تلویزیون و صفحات جراید را که میبایستی در راه بهروزی توده ها بکار افتد به مبارزه بی فرجام و ناپسند خود اختصاص میدید. این مبارزه زیان جبران ناپذیری به مردم میزند که تنها خواهد شد انقلاب و بدلخواه آن خواهد بود، بهمین سبب من اعتقاد دارم که باید هر چه زودترین فضای تیره به روشنائی گرایش

یابد و میان شما و سازمان رادیو تلویزیون و اکثریت قریب به اتفاق از کارکنان مطبوعات بی اختیار و یا کم اختیار، ولی متعهد و مسئول و آرزومند پیروزی انقلاب ملت ما هستند نوعی هماهنگی و همبستگی ناگسستنی بوجود آید تا این پیروزی عظیم و لایزال بطور دریست در اختیار جامعه قرار گیرد.

قطب زاده؛
من کاملاً با نظر شما موافقم و اگر توجه کرده باشید در همان ابتدای صحبتان گفتم که من خود بخوبی متوجه اشتباهی که در این ماجرا از سوی من سرزده است شده ام و نهایت علاقه را به ترمیم رابطه و پایان بخشیدن به وضعیت کنونی را دارم. من به ضرورت رفع اشتباه خود معتقدم و فکر میکنم برای روشنی بخشیدن به روابط فیما بین من و برادران و خواهران متعدد و مسئول مطبوعاتی من باید هر چه زودتر دست بکار شد. من اکنون نه تنها به این می اندیشم که باید این رابطه ترمیم شود، که اعتقاد دارم باید نویسندگان متعهد مطبوعات تقویت شوند و امکانات لازم در اختیارشان قرار گیرد تا بتوانند با قدرت و توان بیشتری در جهت انقلاب قرار گیرند و خدمت خود را ابعاد بیشتر و گسترده تری دهند. شبیه این بازگشت به سوی هم و شانه به شانه یکدیگر گذاشتن به گمان من این است که من خود با صراحت بگویم و اصرار داشته باشم که واقعا و با تمام وجود دلم میخواهد که با آنها به تفاهم برسیم، حرف یکدیگر را بفهمیم و با همدیگر تعهدمان را انجام دهیم چرا که بهر روی همه ما در مقابل ملت خود متعهد و مسئولیم و این تعهد و مسئولیت برای همه ما وجود دارد. و ما در کنار هم بهتر از هر نوع دیگری می توانیم بطور کامل در اختیار توده ها قرار بگیریم و بار مسئولیت مشترک را سبک کنیم. باید سعی کنیم که این تفاهم و یگانگی را با دیدار،

گفتگو، تشریک مساعی، انتقاد سازنده از یکدیگر از طریق مصاحصه، مناظره و بحث و گفتگو و دیدارهای متعدد به وجود آورد. من بسهم خودم با تمام وجودم برای ایجاد این تفاهم آماده ام و آرزو دارم بتوانم کمک کنم که روزنامه نگاران متعدد و معتقد بتوانند در مکان حقیقی خود قرار گیرند و یادتان باشد که در این کار هم ما باز با پیروی بازدارنده روزنامه نگاران مخرب مواجه خواهیم بود و شاید هم اکنون هم همین نیروی باز دارنده است که مانع ایجاد رابطه صحیح میان من و برادران و خواهران مطبوعاتی من میشود. و این کوشش بسختی وجود دارد که از نزدیکی ما بهم جلوگیری شود. بنابراین تمام روزنامه نگاران متعهد من باید پذیری این واقعیت باشند که آنها هم برای فشردن دست من وظیفه دارند و این تنها من نیستم که برای رسیدن به تفاهم باید تلاش کنم اگر ما بتوانیم دست یکدیگر را بفشاریم، بیاری خدا قادر خواهد شد که با هم و به کمک هم کار مثبتی برای ملت و میهن انجام دهیم.

آسیای جوان؛
تلویزیون بپردازیم که یکی از معتبرترین وسایل ارتباط جمعی است. در گذشته میدانیم که این دستگاه، به مثابه حربه ای برنده برای نازل نگهداشتن سطح فرهنگ جامعه در دست رژیم بود. تا تلویزیون وسیله ای شود برای برگردن فاصله پایان آغاز کار روزانه و در این راه برآستی هم موفق بود. پس از پیروزی انقلاب، این قابل درک است که تلویزیون برای یافتن راه های ارتباطی نو، اصلاً ارتباط خود را با توده مردم قطع کرد. این البته به نظر درست نمیرسد چرا که فرهنگ یک مملکت را نمی توان بسا یک قطع و وصل ناگهان متحول کرد برای اینکار زمانی نسبتاً طولانی لازم است، و تحول باید در متن زمان لازم انجام گیرد نه بهرون از آن.

من يك انسانم ، نه رهبر ، انسانی که از درون جامعه برخاسته است

بقیه از صفحه ۱۳

افکار و عقاید و اندیشه خود را آزادانه تبلیغ و ابراز نماید ، نهایت اینکه کسانی که ایدئولوژی آنها را ناروا می دانند می توانند به ارشاد و هدایت آنها بپردازند

در باره قانون اساسی و آزادی ...

من اصولا به محتوای قانون اساسی بیشتر از خود آن اهمیت می دهم . اگر قانونی که بعدا تصویب می شود مردمی باشد ، منافع توده ها را در برگیرد و حقوق همه خلقها را محترم شمارد ، من آنرا می پذیرم و مورد تأیید قرار میدهم ، بویژه که پایه های آن مبتنی بر موازین اسلام واقعی باشد .

من یک انسان آزادخواه و دموکرات هستم و آزادی عقیده و بیان را تبلیغ می کنم ، ولی هرج و مرج طلبی و حمله به عقاید دیگران و به ویژه به مذهبی را نمی پسندم و آنرا نه تنها تأیید نمی کنم بلکه محل انقلاب می دانم ...

من به گروه های مختلف خواه مذهبی یا غیر مذهبی توصیه می کنم که تحمل عقاید دیگران را داشته باشند و عقاید خصوصی دیگران را نغی نکنند .

مسیر بیشتر گروهها در واقع یکی است . آنها به سعادت مردم در مسائل سیاسی و اقتصادی و ... می اندیشند ، من به آنها بارها گفته ام که حکایت شما نظیر حکایت انگور غیب است که در مثنوی معنوی مولوی آمده است :

همه خواستار آزادی ، مساوات ، عدالت اجتماعی و رشد اقتصادی هستند . همه می خواهند برای جامعه مفید باشند و اقلیتی بر اکثریت حکومت نکند . همه همین را می خواهند ولی به زبانهای متفاوت .

من معتقدم که آنها بایستی از افراط و تفریط دست بردارند و راهی معقول پیش گیرند تا آنها که مذهبی هستند آزادانه شعائر خود را انجام دهند و غیر مذهبی ها هم با آسایش زندگی کنند ، زیرا آنهاست که مذهبی نیستند از خارج نیامده اند ، همه برادران و فرزندان ما هستند ، گاهی در یک خانواده شش یا هفت نفری سه یا چهار عقیده مختلف وجود دارد . اگر آنها را علیه هم تحریک کنیم جنگ خانگی بها می شود ، چه رسد به خارج از خانه و جامعه و کشور ...

امروز ما در موقعیتی قرار داریم که افکار و عقاید متضادی وجود دارد ،



باب شده است ، باورندارم ... من سنی هستم و علی (ع) را دوست دارم و اصولا هرکسی را که پیرو حضرت رسول (ص) بوده باشد ، خواه علی (ع) یا حسن (ع) یا حسین (ع) و یا هرکس دیگری را دوست دارم ...

هرکسی چه شیعی و چه سنی میتواند بهاید با من صحبت کند ، بدون اینکه من نسبت به شیعی بودن او کینه ای در دل داشته باشم . من بخاطر عقیده و مرام کینه ای به دل نمی گیرم .

به باور من که به دموکراسی و آزادی عشق می ورزم ، اسلام آزادی را برای تمامی انسانها مورد تأیید قرار داده و با آیه "لا اکراه فی الدین" برای همه خلقها و به ویژه ملت ایران حقوق طبیعی ، ملی و اقتصادی را محترم شمرده است ...

اصولا چرا باید با کسی که خواستار حق طبیعی خویش است با اعمال زور و خشونت مواجه شد ؟

من از تفتیش عقیده و سانسور در افکار منزجرم و معتقدم هرکس مختار است

اسلام در صدر اول نه شیعی بوده و نه سنی ، شیعی به این هنی که علی را خلیفه اول بدانیم و سنی به مفهومی که ابوبکر را خلیفه اول بدانیم جزو مسائل فرعی است و به نظام اجتماعی مربوط می شود و نه به اصل مذهب .

اسلام دارای قوانین کلی است و مسائل حکومتی در فرع آن جای نمیگیرد . این مسائل بعدها به این صورت درآمده است .

اختلاف حضرت علی (ع) با معاویه بر سر این نبود که ما چطور نماز می خوانیم و علی (ع) به چه صورتی ،

مساله اصولا سیاسی بود و نه مذهبی ... این مساله تشیع و تسنن در آغاز مانند بسیاری مسائل دیگر ساده بوده است و تدریجا بر اثر تعصبات سیاسی برخورد ها و سوء تعبیرهای فرصت طلبانی که مساله را بزرگ و حاد می کنند ، به این صورت درآمده است . من اصولا مساله ای به نام شیعی و سنی را به معنایی که امروز

باید تضاد در عقاید را تحمل کنم ، ولی این مانع آن نیست که انسان نتواند دیگران را ارشاد کند . . .

من معتقدم که من و شما ، سا دو عقیده متضاد ، می توانیم به آسودگی کنار هم زندگی کنیم . . .

باید از تحقیر و رسوا کردن یکدیگر صرف نظر کنیم و در غایت افکار هم را برادرانه نقد کنیم ، در غیر این صورت اختلاف موجود به فاجعه می انجامد .

من میتوانم مذهبی را دریکسو و کمونیست را در طرف دیگرم حفظ کنم و با هر دو باشم . . .

باور من در این خلاصه میشود که این جهان برای انسان ساخته شده و متعلق به شخص خاصی نیست .

رابطه انسان با طبیعت رابطه نیاز اوست ، نیازی که از راه تولید برآورده می شود ، بنابراین تولید باید در اختیار جامعه باشد تا نیاز همه برآورده شود .

تبعید و زندان

صدای شیخ عزالدین حسینی که شاید به علت ناراحتی حنجره گرفته و بسیار آرام است ، گرفته تر به نظر میرسد ، اما کلمات را خیلی شمرده ادا می کند ، از ایشان می پرسم ؟

مختصری از خودتان بگوئید و اینکه در چه سالی و کجا متولد شده اید و چگونه تحصیل کرده اید . . .

در سال ۱۳۰۵ هجری در یک خانواده مذهبی ، در شهر "بانه" به دنیا آمدم .

مقدمات علوم اسلامی را در محضر یکی از روحانیون بانه فرا گرفتم و سپس برای تکمیل معلومات خود نزد علمای مناطق اطراف "بوکان" تحصیل نمودم .

در سال ۱۳۲۷ در یکی از روستاهای کردستان - نزدیک بوکان - به عنوان یک روحانی پایگاهی میان مردم یافتم و به ارشاد پرداختم .

در سالهایی که مبارزه - شادروان دکتر صدقه علیه استعمار و عوامل دست نشانده داخلی و نوکران امپریالیسم ادامه داشت ، یکی از طرفداران او بودم و از منی ملی و ضد امپریالیستی این شخصیت که هدفی جز رهایی کشور از چنگال استعمار نداشت دفاع می کردم .

بعد از کودتای امپریالیستی و ضد ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که ارتجاع داخلی با همدستی امپریالیسم آمریکا حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کرد ، از روستای که در آن وظیفه مذهبی و ملی خود را در جهت ارشاد مردم ادامه می دادم ، توسط مزدوران رژیم تبعید شدم .

سپس از سوی زعمای مدرسه دینی مهاباد برای تدریس در این مدرسه دعوت شدم . در کنار تدریس در این مدرسه ، در یکی از مساجد مهاباد به عنوان پیشناز و مدرس فعالیت تازه ای را آغاز کردم .

اسلام را بر پایه انطباق اصول آن با واقعیات موجود و بیرون از ذهنیات مجرد

تدوین می کردم و با خرافات و خرافه پرستی در هر شکل و گسوت مبارزه می کردم .

پس از ۲۵ خرداد ۴۳

مبارزات سیاسی ام ، در شرایطی که اختناق و استبداد تسلط داشت ، در بروسه اختناق از طریق تلفیق کار علنی با اصول پنهان کاری تلور می یافت .

با این همه از سوی عمال و مزدوران رژیم منحطسرتگون شده گذشته ، پیوسته ، تحت تعقیب و فشار بودم و گاهی نیز بازداشت می شدم .

برای نمونه ، باید بگویم که در سال ۱۳۴۷ دستگیر و در بازداشتگاه پادگان جلدیان به اسارت در آمدم ، لیکن چون رژیم علیه من مدرک مستند در دست نداشت ، پس از مدتی آزاد شدم .

در مبارزات انقلابی و قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ که به تبعید امام خمینی از سپهن منجر شد شرکت داشتم و در رابطه با همین مبارزه و قیام دستگیر و زندانی شدم .

اتهام من داشتن ارتباط با امام خمینی و پستیایی از ایشان و هدفهایشان بود .

شیخ عزالدین حسینی در پاسخ به این پرسش که رهمنودتان برای استقرار صلح و آرامش در جهت سازندگی در کردستان چیست ؟ گفت :

- مردم کردستان ، بطور کلی مردم سراسر کشور باید اتحاد و همستگی خود را حفظ کنند و به هیچوجه به تفرقه اندازان ضد انقلاب میدان ندهند .

شما قبلا گفته اید که ارتش باید مردمی شود و چون ارتش در گذشته سازمانی بوده است یکسره در خدمت نظام ضد خلقی پهلوی ، هنوز عناصری مرتجع و واپسگرا در درون پادگانها علیه انقلاب فعالیت می کنند و توطئه می چینند . اکنون

همچنان بر نظر خود در این زمینه پای می فشارید ؟

کلا در باره ارتش چه میگوئید ؟

ارتش جمهوری اسلامی نباید در سرکوب مردم شرکت کند تا زمانی که ارتش کاملا مردمی نباشد ، خوشبین بودن به ایجاد دوام دموکراسی بیپهوده است ، ارتش صد مردمی همیشه می تواند ابزار می باشد در دست ارتجاع برای سرکوبی خلق .

وی سپس در مورد درگیری ها و تشنجاتی که اخیرا در منطقه "صالح آباد" - پاسگاه مرزی "سرو" - به وجود آمده گفت :

- این درگیری ها و تشنجات حاصل تقلائی ضد انقلاب است ، از امام خمینی ، رهبر انقلاب اسلامی ایران تقاضا میشود که شخصا در اینگونه موارد رسیدگی کنند .

نظرتان در باره حزب دموکرات کردستان چیست ؟

- این حزب از هرگونه درگیری

می پرهیزد ، هیچکدام از تبلیغات سو علمیه این حزب درست نیست .

حالات رادیو و تلویزیون به حزب مردمی دموکرات کردستان ، از طرف خلق کرد و همه آزادبخواهان و نیروهای مترقی حکومت است .

من از حزب دموکرات دفاع نمی کنم و قصد جانبداری از این حزب را ندارم باید واقعیت را دید و حقیقت را تشخیص داد و کتمان نکرد .

من از واقعیت دفاع می کنم . نافته جدا بافته ا

در مورد سلاجهایی که به دست حزب دموکرات کردستان افتاده و حرفهایی که در این مورد بر زبانهاست سؤال شد و شیخ عزالدین حسینی گفت :

- در روزهای اوج مبارزه قهرآمیز و مسلحانه مردم علیه رژیم منحط شاهنشاهی ، در سراسر ایران پادگانها مورد غارت قرار گرفت و سلاجهای به بغا رفت ، ولی با سرودشایی که در مورد سلاجهای پادگان مهاباد راه افتاده ، گویا تنها این پادگان در میان همه پادگانها نافته جدا بافته بوده است .

حمله به این پادگان را پیراهن عثمان کرده اند ، در حالی که در اوج انقلاب تنها سلاح پادگان مهاباد نبود که برای دفاع از مرزهای کشور وجدال با ضد انقلاب به دست مردم افتاد .

این ماجرا در سراسر کشور ، بخصوص در تهران به گونه ای سرنوشت ساز اتفاق افتاد .

حالا این سؤال باقی است که چرا همه حملات متوجه کردستان و حزب دموکرات ، بر سر حمله به پادگان مهاباد است ؟

در این مورد ، مثل بسیاری موارد دیگر ، دولت باید از بالا دقیقا برجریان کاملا مسلط باشد . مفرضان گزارشهای دروغین داده و می دهند .

مبارزه و کار شما ، به عنوان یک رهبر دینی درجه جهتی مسیر خود را ادامه می دهد ؟

- به حقانیت مسلم زحمتکشان ایمن دارم . به همین جهت تمامی مبارزات را بر پایه احقاق حقیقت زحمتکشان قرار داده ام و با همین سمت گیری مبارزه خود را ادامه میدهم .

در خاتمه در باره شخصیت فرهنگی و علمی رهبر بزرگ ملت کرد باید گفت شیخ عزالدین حسینی که به زبانهای عربی - فارسی - ترکی و کردی تسلط دارد و در حاشیه علوم دینی منطق ، فلسفه و علم کلام و معانی و بیان را نیک می داند ، عمر خود را از طریق تدریس و فعالیت سیاسی در مبارزه باستم و استبداد و استعمار گذرانده است و تنها اثر منتشر شده ایشان کتابی است در علم معانی و بیان و منطق " با این امید که در فرستهای دیگر نیز با ایشان گفتگو و مباحثه داشته باشم .

این قلندر پیر شهر یار است که سخن میگوید

چه بسیار استعداد های
درخشان که در زمانه
ثرو و اختناق بنابودی
و به هر ز کشیده شد.

میگویند استاد در اوج
انقلاب هم با از کنج
انزوا بیرون نکداشت.

گفتگو با شاعر

از: کریم شهرزاد

شیراز، باغفر منقبات است و آریاد
آبوی جریع و خشن خامی که سر آرزو
و کشته گردن دل و آرزوه حاضر کجند
لبسته کزوت بینم ، تا در این سنگ
آرامی خود را بدست آورند
آهی که آغوش بیگانه گامی که
به جیره می بی از چند لبه
چه که در سوت گذشته است عاقبت از
آرامشی سستی وارد که اکنون ، بی از آن
لباسان و همان ، بدست آورده است ، از
این روز ، جران ای که سیر گفتگو را ضعیف
گشت و بر خشی بر طرف کم .
ایران است که آماجی لطمی شاعر و لازم
فرد ، این باکیه بیرون مده مستقیم
استاد ، اشاره صدها تا هم به چند
ماه قبل کریم ، ... به روزهای انقلاب
بر عروسی که در چهار گوشه وطن شد
با آتش ، خون موج مزور و مملو نسیبا
باز آید ، حتی مملو نسیبا بحر از حصار حیان
چا بی از این چشم موخته بودند تا از همان
آن برین سوزنده یزید پدیده شاعر
ستر ، پرواز پدیده ای بیرون آمد و افق تیر
و کار کشید ما ، از بارگاه نورو و خلابو
فرشتن خود رویشی دهد و چشم ها را
خیره کند ...

ولیکن بیوست خواهد کند ما یکفلا فایا ریا
ره با مسرای ما ، ندانم از کی به بیورد
رستایی که ششاد در دولتیسرای را
بدون یازوف سالابو بیوزن آریاد ایاد
کایر از استن عفریان بی برک و نوایان را
بختاق قلند ، یاران هم که آمد سرور و آرد
ولیکن ما نه سرور کوشن ، داند ، گدایا ریا
لبسته می مروت ، کنی به سالیان فقر آید
لبسته بیست درمان نیست ، در میز و آریاد
لبسته جان بیوردی معاد آگند ، بیتر
که کماحتج مورین ، سا ای آزاده فردا سی
معایان و
سپرکس متنگلی بر دم یار کس متنگلی بگنود
گما بستند یارب ، دوستان متنگلی ما یار
غراب آشنا بستند ، ز کجا متنگلیان رستم
چو یازغ چشم شد ، بیگانه دیم با آنا یازغ
معرومان آتش ، عالی در خاک کوهن قلند
عده و یزان گذارد کاج ابن فرما نوایان را
کروزی سهر میوه شد کنیا ابن عالی یازغ
بمعرونی سستندی ، باد کنی سالیان را
چرا عاقل سید شد هم از آمل ، یابا یازغ
سیس که در این طول ، همچون
سایری از نخرهای پیش بینی کرده نمود
که یوزی ، شکم ابن الوهای جویسوار
سره خواهد شد و حالا که حق مردم را ،
به عدت نمی دهند ، با دلت و خوری از
خلخوم ایاب بیرون خواهد آورد ، مکتور
میگردید ابن زول ، ای چه سالیان سوره
آه آه ... به یک سال و دو سال ، به ده
سال و یازده سال ، نه ، صافی پیش از
ایند ، ای قرب جیب عالی یازغ ...
آرد ، جیب عالی یازغ ابن زول از سوره ...
... می بندند
و چنان آرزوهای می گردم ، ... می بندند
که من از جیب عالی یازغ ، و حتی سالیان
غلطی از آن ، منظر چنین روزی بوده ام ،
چهل سال چشم راه بوده ام ، تا بلمست
معموم ، ما یار ما ، همی بفرقه راه که و
حق خود را از خلخوم یابا یازغ راه که و
چرا و میوه گشت ، من در ساری از سوره
نخرهای خود ، در همان سالهای ساه
مدفان و استادن ، ابن زورغ و آریاد
پیش سی و سیکوی کرده بودم ، سنگ
چا من درازگه زبان حال ملت است توجه
رستایی بویشی از مردم ، بر تن که خدا فایا ریا



حالا فرصت دارید و در فراه بر من که دیگر
فرصت مایم از از دست داده ام ، اگر می
پوزی ، چند سال قبل دست آمده بود ،
اگر آن فرصت لطیفی می در زان در معزای
آزاده ، روزی بخت می مده ، اگر عسای
آزادی عفریان حرف زدن ، برای کوشن بویشتن
برای خلق آثار هنری ، خور ای ساسور
عقلان ، چند سال قبل موجود آمده بود ،
آبقت میدید به من نسیا من که برای همه
تا ایران بویشتن و همسران چها تاری
می آمدند ، عفریان که چه استعداد تاری
درختانی که در آن سالهای ساه هفتاد
سیرگوستو با بود ، نه ، چه عفریا که با سوره
ماند ، چه عفریا که مکتور در سینه هاهه
ده ...
از صدای شیراز می گوید ، بارغش
گلوتی را می میشتار ، یازغ ای لیس می نسین
گره های سپاسی یک سهرند صاف و سگر
سومه در آن رنگ گرفتار است ، میزود
و می گوید ...
زبان زور و آریاد سالیان یازغ و از عفریا
چپان بستند ، میوه را شامتم و آلاحا
که تاویست سیکوم ، زیر بار زور فرمده
آشکریه سینه گزی آدامه دادم که همه
انجام آید ، و حورا بر سر نور دانستم ،
راشکند کور حاله نسیم کردند ، بر و نالم
راشکند دست و یازغ را استند فرصت
پروازهای بند ، در آما یازغ ترده را از تن
گرفتند و آریاد کردند که من ، بر زمین
آقایا یازغ کنی تصویر هنری و اصنافی ام
زاد و عفریا آرد ، در کوشن می آرد آزاده
فرگوستو و کوشن را کوشن عفریان آرد
به کوشن چشم بستند ... در آن سالها ،
شیا گازی که می تاویست یکدم ای بود که
گره ها ، سن سهرست ، در نخرهای ، کوشه
بی از نخرهای عفریا مکتوب شده ام و آری
گشت ، نخرهای من ، همه ، شاکتر این ناخ
و کوشن در سده سانه است ، اگر چه اکثر این
نخرها ، در آن سالها که مانده چپان
که مانده ، آخاره چپای و انتشار نمانند ،
ولیس و در سهر و عفریا ، تا تاویست
راشکند نخرهای با بار خالی کردم و به
کوشن بردم و چشم رساندم ، کز چه بیت
ارگان نخرها ، که در حصی خوانده میشد ...
بقلم در صفحه ۴۰

این قلندر پیر شهر یار است که سخ

چه بسیار استعداد های
درخشان که در زمانه
ترور و اختناق بنا بودی
و به هرز کشیده شد .

میگویند استاد در اوج
انقلاب هم پا از کنج
انزوا بیرون نگذاشت .



هنشینی با شهریار و همسخنی با
این شاعر داستانسرای عاشق را دنبال می
گیریم . مردی که یک سینه سخن دارد و
دنیائی از تلخ ترین تجربه های انسانی را
بعنوان پشتوانه زندگی در پشت سر ، از
انقلاب می گوید ، از زمانه میگوید و از آن
دورترهای تاریخ معاصر سرزمین ما ، که
سیاهی بر تمامی شهر سایه انداخته بود
وسکوت ، خورشیدروشن شادکامی را از افق
زندگی مردم دزدیده بود . از روزگارانسی
که مردم ، وحشت زده و نگران ، دلمشغول
هراسهای بی پایه و بی پایان خود بودند
وتنی زخم خورده از رنج زیستن در دیار
تاریکی ها ، این شهریار است که سخن می
گوید ، شهریار ...

گفتگو با شاعر

از: کریم میرزا

شهریار ، آنقدر منقلب است و از یاد
آوری رنج ها و سختی هایی که سر او روا
داشته اند گرفته دل و آزرده خاطر که چند
لحظه سکوت می کنم ، تا در این سکوت ،
آرامش خود را بدست آورد .
آهی که آهسته می کشد و نگاهی که
به چهره ، من می اندازد ، پس از چند لحظه
پس که در سکوت گذشته است حکایت از
آرامشی نسبی دارد که اکنون ، پس از آن ، از
غلبان و هیجان ، بدست آورده است . از
این رو ، برای آن که مسر گفتگو را عوض
کنم و پرسشی نو را مطرح کنم .

این پرسش ، پرسشی در باب انقلاب
ایران است که آمادگی ذهنی شاعر ، لازم
دارد . اما من ، ناگهانی و بی مقدمه میگویم .
استاد ، اجازه بدهید با هم به چند
ماه قبل برگردیم ... به روزهای انقلاب ،
به روزهایی که در چهار گوشه وطن بلادیده
ما ، آتش و خون موج میزد ، و میلیونها
ایرانی ، حتی میلیونها نفر از سراسر جهان
به این امواج چشم دوخته بودند تا از میان
آن ، درشت ترین مروراید زندگی تاریخ
بشر ، مروراید آزادی بیرون آید و آفاق تیره
و تاریک ما را ، از بازتاب نور و تلالو
درخشش خود روشنی دهد و چشم ها را
خیره کند ...

چهره درهم کشیده شاعر ، از شنیدن
نام وطن ، انقلاب ، آزادی ، و پیروزی ، به
شادی از هم گشوده میشود . شور شعف ، بر
گونه های تکیده اش نقش می بندد و با تبسمی
که بر لب می نشاند ، سخن آغاز می کند .
— من برای رسیدن این روزها سالهای
سال به انتظار نشسته بودم . میدانم که
سرانجام ، روزی ملت به بند کشیده شده ،
رها و پیروز خواهد شد . میدانستم که
زنجیرهای استبداد روزی خواهد پوسید و
از هم خواهد گست . من در بسیاری از
شعرهای خود ، در همان سالهای سیاه
خفقان و استبداد ، این روزها را آرزو ، و
پیش بینی و پیش گوئی کرده بودم . مثلاً
به این غزلم که زبان حال ملت است توجه
کنید :

زمستان پوستین افزوم ، بر تن کدخدایان را

ولیکن پوست خواهد کند ، ما یک لاقبایان را
ره ماتسرای ما ، ندانم از که می پرسد
زمستانی که نشناسد در دولتسرای را
بدوش از برف سبالا پوش خز ، ارباب می آید
که لرزاند تن عریان بی برگ و نوایان را
به کاخ ظلم ، باران هم که آید سر فرود آرد
ولیکن خانه بر سر کوفتن ، داند ، گدایان را
طیب بی مروت ، کنی به سالین فقیر آید
که کس در بند درمان نیست ، درد بید و ایان را
بتلخی جان سپردن در صفای اشک خود ، بهتر
که حاجت بردن — ای آزاده مرد — این بی
صفایان را

بهر کس مشکلی بردیم و از کس مشکلی بکشود
کجا بستند یارب ، دست آن مشکل گشایان را
نقاب آشنا بستند ، کز بیگانگان رستم
جو بازی ختم شد ، بیگانه دیدیم آشنایان را
بهر فرمان آتش ، عالمی در خاک و خون غلتید
خدا ویران گذارد کاخ این فرمانروایان را
به کام محتکر روزی مردم دیدم و گفتم .
که روزی سفره خواهد شد شکم این اژدهایان را
به عزت چون نخشیدی ، به ذلت می ستانندت
چرا عاقل نیندیشد هم از آغاز ، پایان را
می بینید که در این غزل ، همچون
بسیاری از شعرهایم پیش بینی کرده بودم
که روزی ، شکم این زالوهای خونخوار ،
سفره خواهد شد و حالا که حق مردم را ،
به عزت نمی دهند ، با ذلت و خواری از
حلقوم آنان بیرون خواهند آورد . فکر
میکنید این غزل را کی ، چه زمانی سروده
ام ؟ ... نه یک سال و دو سال ، نه ده
سال و پانزده سال ، نه ... خیلی پیش از
اینها ، یعنی قریب چهل سال پیش . . .
آری ، چهل سال پیش این غزل را سروده ام

و چنان آرزوهایی کرده ام ... می بینید
که من از چهل سال پیش ، و حتی سالها
قبل از آن ، منتظر چنین روزی بوده ام . . .
چهل سال چشم براه بوده ام ، تا ملت
محروم ، مبارز ما ، همتی بدرقه راه کند و
حق خود را از حلقوم پایمال کنندگان
حقوقش ، بیرون بکشد . . . و حالا ، آن لحظه
بزرگ تاریخی فرا رسیده است . کرج خمیلی
دیر این فرصت بدست آمد ، ولی هر چه
باشد ، فرصتی عزیز و گرانقدر است . . .
ای وای که چه سالهایی از دست
رفت . . . خوشبختانه حال جوانان ، که هنوز ،

من میگوید

سالها فرصت دارند و دروغا بر من ، که دیگر فرصت هایم را از دست داده ام . اگر این پیروزی ، چند سال قبل بدست آمده بود ، اگر این فرصت طلایی دم زدن در هوای آزاد ، زودتر بدست می آمد ، اگر فضای آزاد برای حرف زدن ، برای گفتن و نوشتن برای خلق آثار هنری بدور از سانسور و خفقان ، چند سال قبل بوجود آمده بود ، آنوقت میدیدید که نه تنها من که برای همه شاعران و نویسندگان و هنرمندان چه آثاری می آفریندند . افسوس که چه استعداد های درخشانی که در آن سالهای سیاه خفقان سرکوب ناپود شد . چه شعرها که ناسروده ماند ، چه حرفها که ناگفته در سینه ها خفه شد .

باز صدای شهریار می گیرد . باز بغض کلویشرا می فشارد . باز با لحنی که طنین گریه های پنهانی یک هنرمند جان و جگر سوخته در آن رنگ گرفته است ، حرف میزند و می گوید :

— با این حال ، من در آن سالها هم زیر آزار زور و استبداد ناپود و از نظر ها پنهان نشدم . باز خود را بناختم و تا آنجا که توانستم جنگیدم . زیر بار زور نرفتم و آنقدر به ستیزه گری ادامه دادم که همه انواع ظلم و جور را بر من روا داشتند . گوشه گیری خانه نشینم کردند . پر و بالم را شکستند و دست و پام را بستند و فرصت پروازهای بلند ، در آفاق گسترده را از دست گرفتند و کاری کردند که من ، بر بار ترین سالهای زندگی شعری و هنری و اجتماعی ام را در خلوت انزوا ، در گوشه بی دور از همه ، در سکوت و تنهایی بگذرانم و صدای فریادم به گوش ملت نرسد . . . در آن سالها ، تنها کاری که می توانستم بکنم این بود که هرگاه دستم میرسید ، در شعرهایم ، گوشه بی از فریادهای سرکوب شده ام را متجلی کنم . شعرهای من ، همه ، نشانگر این تلاش و کوشش دردمندان است . اگر چه اکثر این شعرها ، در آن سالهایی که باید و چنان که شاید ، اجازه چاپ و انتشار نیافتند . ولی من ، در هر محفل و جمعی ، تا توانستم اینگونه شعرهایم را باز خوانی کردم و به گوش مردم وطن رساندم . گرچه هر بیت از آن شعرها ، که در جمعی خوانده میشد ، بقیه در صفحه ۴۰

طیب، قداره بند ی در کنار طاغوت، و بر علیه آن

طیب حاج رضائی... از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

دولت و به کتک کیم روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا و به خاطر قتل او در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در زندان تهرانی محاکمه شد. حکم مرگ صادر شد و او را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در زندان تهرانی شلیک کردند.

مرداد حوضی
قبل از اینکه همراه طیب با عیال و دو پسرش به ایران بیاید، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در زندان تهرانی محاکمه شد. حکم مرگ صادر شد و او را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در زندان تهرانی شلیک کردند.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب بی‌فلسفه بود... طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب، مردی بی‌وفت و بی‌ایمان بود... در آن زمان که ایران در آستانه انقلاب بود، طیب با گروهی از روشنفکران و دانشجویان با هم توطئه می‌کردند تا با کودتا علیه شاه اقدام کنند.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.

طیب خان دعا داد به طیب پیشاپیشا کردند به میان بود و با آنها کنار نشست.



تحقیق و پرورسی از: جمشید صداقت نژاد

طیب، قداره بند



تحقیق و بررسی از: جمشید صداقت نژاد

بدوران رسیده های باغ فردوس خفه کرد... طیب باخونسردی در حالیکه مراقب چار دوربود گفت:

— راس میگی میتی، متو فرستادن اینجا مدرسه وازکم، اسم بچه های بی سرو پائی مثل شما هارم مفتگی می نویسم شیر فهم شد...؟

مهدی یکقدم پس کشید، چار دوریها "تولب" شدند، طیب یکقدم جلو آمد و گفت:

— خوب گوش کنن چی میگم، لات بازی و مزاحم کسب وکارو ناموس مردم شدن دیگه فاتحه... تو این محله فقط کسی میتونه نفس بکشد که شر

فهم شده باشه من چی گفتم و گرنه باید جل و پلاشو جمع کنه از باغ فردوس و صابون بز خونه بره...

میتی سرعت قمه کوتاهی از پشت کمرش بیرون کشید و گفت:

— اگه خیال کردی مردم پابرهنه ام کور خوندی.

طیب پشت به دیوار می دهد، دستش خالی است و همین به میتی مرغضب حرثت میدهد که به رجز خواندن ادامه دهد.

طیب باخونسردی میگوید: — پسر بی خود رجز می خونی، مرد نامحرم تو محله من صداتو می شنغه! میتی که می دانست به تنهایی حرف طیب نیست به توجه هایش اشاره کرد و گفت:

— هنوزم وابستادین... یا اله سوراخ سوراخش کنس!... خیال میکنه اینجا بندز عباسه ده، دوازده دست مسلح به قمه و چاقو بالا رفت اما قبل از اینکه میتی و دارو دستش بفهمند چه شده، طیب مسج دست مهدی را میگرد و یک چک باو میزند، مهدی تعادلش را از دست میدهد و جلوی پای

طیب، مردی سی وهفت ساله با قدی بلند و اندامی ورزشیده، نسبتاً "فریه" با خطوط چهره ای دلنشین در حالیکه پیراهنی سفید - که چند دگمه اش تا روی سینه باز بود - بتن داشت و آستینهای پیراهنش را کمی بالا زده بود. در چهار چوب در ایستاده و پوزخندی بر معنا بر لب داشت.

میتی چون کنجشکی که اسیر افسون ماری شرزه شده باشد خیره خیره به طیب نگاه میکرد. نفسها در سینه هاجیس شده بود، دو "مرد" از "جنوب شهر" رو در روی هم ایستاده بودند، بوی خون می آمد.

میتی مرغضب یکقدم جلو گذاشت و مقابل طیب ایستاد و با لحن تمسخر آمیزی گفت:

— خیر مقدم طیب خان... رسیدن به خیر.

طیب با همان لحن پاسخ داد:

— صفاتو! مرحمت داری...

— این طرفا؟ — پیش او آمد... خدمت

رسیدم... بچه ها میگفتن، میتی مرتب پشت سرت ریگ نشسته... و اومون همه رو بریده راسته؟

میتی بشوال را نشنیده گرفت و گفت:

— خبرتو از بندر عباس داشتم... طیب خان!

— آب و هواش به ما ساخت مرخصمون کردن... جاتو خیلی خالی کردیم!

— من نمیرم بندر عباس طیب خان... واسه چی؟

— آخه بندر جای - لانا س...

صدای خنده چار دوریها بلند شد، اما احم طیب و نگاه تندش خنده را در حلقوم نازه

ی در کنار طاغوت، و بر علیه آن

طیب حاج رضائی... از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

دولت و به کمک کم روزولت رئیس سازمان سیا در خاور میانه رهبری کودتا را بدست گرفتند و به جمع قوا پرداختند.

بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد هنگامیکه فرمانداری نظامی ختم تظاهرات مردم را اعلام مباداشت بدستور آیت الله بهبهانی که مرادگرداندگان شهرنو (شهر بد نام) تهران بود محمود مگر یکی از کارگردانان شهرنو و طیب و رمضان بخی که مشهور خاص و عام بودند با عده ای از باران خود به خیابانهای لاله زار و نادری ریخته، به کمک و همراهی جمعی از گروهبانان ارتش که لباس شخصی به تن داشتند به تظاهرات "شاه پرستانه" پرداختند.

این تظاهرات صبح روز ۲۸ مرداد نیز بطور پراکنده بسرگردگی "شعانی سی مخ" طیب و غیره و بتوسط دسته های مزدور و اوپاش مجهز به چوب چاق و افراد بی کاره ای که با دربارت بول سوار کاموسها و اتوبوسها میشدند در خیابان های تهران ادامه یافت و سپس فواحش و "خانم رئیس ها" که به نفع شاه شعار میدادند و عکس اعلیحضرت را در دست داشتند به میدان آمدند.

توام با اس تظاهرات جمعی از گروهبانها و رنجرهای ارتش که بعضی از آنها لباس مبدل و برخی لباس فرم به تن داشتند به منظور ارباب مردم شلیک های هوایی می کردند، همین که تظاهرکنندگان بقیه در صفحه ۴۸

مرداد خونین

قبل از اینکه همراه طیب بگذاریم دو بررسی داریم، یکی به نقل از جامی با دیدی "چپ گرایانه" و دیگری از دید زرادو ویلیه با دیدی تقریباً "رئدانه و در لغافه غرض و رزانه..."

کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی - استقرار دیکتاتوری نظامی در ایران (بررسی اول) فرمان نخست وزیر سر لشکر فضل الله زاهدی طبق اطلاعات موثق بدین ترتیب صادر گردید که ما مورین سیاسی آمریکا در ایران از محمد رضا شاه سفید مهر گرفتند تا از میان کاندیدا های نخست وزیر فرمان را به نام کسی صادر کنند که مورد اعتماد تر باشد و قادر به انجام کودتا بشود و چون سر لشکر زاهدی بش از همه حاضر شرایط بود بدستور سفارت آمریکا "هوار" منشی شاه نامه سفید مهر را به نام او پر کرد.

این مطلب را دکتر مصدق نیز در دادگاه نظامی تأیید کرد و گفت: "... من آن شب دستخط را نگاه کردم دیدم اول صحه شده و بعد نوشته شده است، معلوم بود از آغوش که کلمات نمیرسد و کشادگشاد نوشته شده بود تا نامه به امضا برسد.

پس از فرار شاه ستاد عملیات کودتا چنان به سفارت آمریکا منتقل گردید و مستشاران نظامی آمریکا که همراهی کلیه ما مورین سیاسی و نظامی آن

العابدین و حاجی خان خدا داد به طیب پیشنهاد کردند به میدان برود و با آنها کار کند.

طیب، پس از بازگشت از تبعید بندر عباس - که به جرم قتل محمد پابرهسه معروف به محمد پرو به زندان رفته بود و در جای خود برده از ماجرای این قتل بر خواهم داشت - مرد دیگری شد... به خدمت آقای آیت الله العظمی بروجردی پیشوای عالی قدر مسلمین رسید و جز میدان مورد علاقه حضرت آیت الله آقای بروجردی میرفت پاکتاده روشی پذیرفته میشد..."

طیب پس از بازگشت از تبعید یعنی از ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۲ که در راه اسلام به شهادت رسید فقط یکبار به مدت شانزده روز - به جرم شکنج مجسمه محمد رضا زندانی شد و زندان آخر ۱۱۴ روز که در بی دادگاه پهلوی به اعدام محکوم شد.

طیب ۳۸ ساله، که آوازه شهرت - بد یا خوب - همه جا - پچیده بود، در اوایل تابستان ۱۳۲۷ با دختری بنام فخرالموک معروف به فخری سادات، که ۱۳ سال بیشتر نداشت ازدواج کرد و این همان زنی است که طیب در لحظات واپسین حیات خود او را وکیل وصی و قیم خود نمود... در جای دیگری در مورد این ازدواج مفصلاً سخن خواهیم داشت. و اکنون بر میگرددیم به ۲۸ مرداد

طیب می غلند... طیب خم میشود گریبان او را میگردد از جا بلند میکند و سه گنج عرق فروشی میدهد و میگوید:

"پشت سر من ریگ نشستی و بدو براه گفستی عیب نداره، حلالت میکنم، اما نزدیک حمام زنانه یا تونق درست کردن کار "مرد" نیس... کسی هم که مرد نیس سیل به این کلفتی لازم ندارد..."

طیب یک تای سیل بلند و پر هیبت مبتی را سرعت میکند و زیر پایش میریزد، از جای کنده شدن سیل مبتی خون بیرون میزند، طیب که خودش هم ناراحت شده میگوید - هر وقت آدم شدی و باج خوری رو کنار گذاشتی با پیش من تا بذارت سر کار... بعدها مبتی میرغضب...

پیش طیب میرود، طیب سفارش او را به حاج احمد مرتضوی که یکی از تجار بازار بوده است مینماید، مبتی میرغضب کم حاج مبتی میشود و... امروز یکی از ارادتمندان طیب است...

تمام مردم تهران خبر بازگشت طیب را از بندر عباس شنیدند، از چهار نقطه تهران، از آب منگل و خرابات، حاج شغال و دارو و دسته اش از خیابان خراسان، سیروس و مولوی صغریا طر حسین از گارد ماشین عبدالله جالینوس و عباس و محمد سردار از طیب استقبال کردند.

دهها مهمانی بر پا شد و در همین موقع حاج زین

واقعه!

نوشتۀ:

علیرضا وازل

کوچک شده بود... سرم را که دوباره توی آن خیمه لعنتی کردم، عروسک سیاه، عروسک سفید، حاجی و مبارک ولیلی، روی صحنه، آن گوشه کز کرده بودند، مبارک سرش را گذاشته بود روی زانوی لیلی... حاجی خوابیده بود و بقیه، بانگش هاشی خسته و حسرت بار، به نخ‌های سیاه و بریده شده خیره شده بودند... به نخها... نگاه مبارک که سرش را گذاشته بود روی زانوی لیلی برقی میزد، مثل... مثل ستاره های دور دست... مثل لعنتی که از دیوار سیاهی سیاه عبور کرده باشد... صدای برخورد حلقه های مسدود زنجیر... صدای سوت مانند مبارک که حرف میزد... با... با آنها... که دور او جمع شده بودند و گوش می کردند... جیرجیرکنان چوب سرخها، افتاده بود روی زمین... لباسهای کشیف... استکان عرق را انداخته بودم... کاسی توی کاسه مانده بود... باهایم لرزش داشت، نمی توانستم خودم را به سفره برسانم... مثل... مثل آن شب که عذرا فرار کرده بود... عذرا سرش را میگرد، موهای زلیخا را میگرد... سرش میزد... حاجی استغفر الله میگفت، که او را مثل دختر خودش... پس چرا؟ بچه ها توی لجنها می دویدند، یا برهنه، می خندیدند ادای عمه زلیخا را در می آوردند، قاسم گوسفندی از سر کوجه پیدایش شد، یکی از نوجه هایش دنبال او بود... روی صورتش لبخند بیروزی نشسته بود...
- قاسم خان خیلی با معرفت، از اون لوطپای پونصده که صدتا از بغلش توش میخورن... سالارزه چون داش صفر... عمه زلیخا به پای قاسم گوسفندی آویزان شده بود... قاسم او را روی زمین می کشید... کم به ات محبت کردم؟ حیفاون همه راسته و فیله که

راها میگردم، عروسکها راها میگردم، باید میرفتم و دیگر پشت سرم را هم نگاه نمیکردم... آن بوی تعفن... عذرا که توی کوجه پاره شده می دوید، عمه زلیخا خودش را میسازد به او و چنگ می انداخت توی موهای سیاه و بلندش و او را توی لجن سیاه و ترک خورده می انداخت روی زمین دسته هاون را میبرد بالا... حاج نعمت میدوید طرفش، دستش را روی هوا میگردت، عذرا را میگردت توی بغلش، آبه های عربی بلغور میکرد، او را فشار میداد بخودش، عذرا از درد جیغ میکشید، عمه زلیخا گریه میکرد، زنجوره میگرد که آبرویش رفته، که دختر سیزده ساله معصومش را باید بکشد، که دیگر سرش را توی محله... حاجی عذرا را فشار میداد توی بغلش و دخترک از درد فریاد میزد، خودش را از آغوش او میکشید بیرون، صدای حاجی که از ته گلو عرسی حرف میزد و از عمه زلیخا میخواست که عذرا را بفرستد خانه او تا ظاهرش کند... عذرا گریه میکرد... زلیخا دست حاجی را میسوسید، عذرا گریه میکرد، توی کوجه میدوید، حاجی استغفرالله میگفت، (او را مثل دختر خودم)... ماه مثل سکه پنج ربالی، چیزی نمونده بود لای ستاره ها کم شود، ترس برم داشته بود... نکند که ماه را... اینروزها... ستاره ها کم تورتر شده بودند... باید میفهمیدم... باید پشت آن چادر لعنتی را...
مش تقی سرش را گذاشته بود روی گیوه های ملکی وصله خورده اش، چشمهایش، با مزه های کوتاه و کم شمار به باغچه ای فراموش شده شبیه بود و صدای خرناسه اش، در سکوت شب، انعکاس دوباره داشت... انگار دستی آستینم را گرفته بود و میکشید، ماه

برده بودند بندر... بوی جسد ورم کرده علی میخی که توی راه آب سرچشمه گیر کرده بود دویا شن کش بیرونش آوردند... بوی سالهای کدر و رنگ بریده ای که انگار تف کرده باشند لای شناسنامه من... بوی خفتی که توی چشمهای سیاه عذرا، دختر زلیخا ته نشین شده بود... آتش که مادرش پیدایش کرده بود و میخواست به تاوان آبروی ریخته با دسته هاون مغزش را بریزد توی دهنش... وجه میدانم؟... هزار بوی متعفن دیگر که وقتی لای شناسنامه المتنی را باز میکردم و به عکس فوری خودم، با آن چشمهای وق زده و سفیدی زرد شده، پوست تیره رنگ و گردن کج نگاه میگردم، میزد بالا و مغموم را معیوب میکرد... یک همچه بوئی از پشت چادر قرمز و پرده گلدار آن میآمد... ترس برم داشته بود... می خواستم خودم را بباندازم روی مش تقی، فریاد بزنم، بیدار کنم و با لکنت زبان، مثل کسی که دزدیدن خورشید را دیده باشد، بگویم... همان عروسکهای خیمه شب بازی ما... پناه بر خدا... باید کاری میگردم... نه... این که... اگر مش تقی را بیدار میگردم و می گفتم، حتما "سرش را نکان میداد، با نکان زبانش دندان مصنوعی اش را میاورد بیرون، چانه اش را جمع می کرد روی بینی، شکلک در می آورد با صدای مبارک می گفت... سید علی چی شده؟ بازم سوار خرانگوری شدی؟ بازم به فرمایشات الکل گوش کردی؟... نه... باید او

چرا تعجب کردم؟ راستش خودم هم نمیدانم، وقتی که در تاریکی بی مهتاب شب، سرم را کردم تو و از پشت چادر روی صحنه را نگاه کردم، آنقدر برام عادی و معمولی بود که جتی جواب لبخندش را با خنده ای دوستانه... بله دوستانه... برده را رها کردم و راه افتادم بطرف سفره... بطری کشمش را برداشتم، یک استکان برای خودم ریختم و به موهای سفید بکدست مش تقی که از دست رفته بنظر می رسید نگاه کردم و لبخندی... ولی... به ماه نگاه کردم، کوچک شده بود... خیلی ۵ ربالی، لایب چراغ قوه ای، چیزی... استکان از دستم افتاد روی زمین و شکست و جرت مش تقی را پاره کرد... نگاه خسته اش استکان شکسته را بر اندازد کرد، جابجا شد، دراز کشید روی علفها و دوباره خوابش برد... خون توی رگ هایم سفت شده بود... قلم سخت میزد... بوی ناخوشایندی که مثل عطرها ی پنج ربالی که از میدان توخانه میخریدم و برای جلب نظر عسرت می ریختم روی بقیه پهرن و لای موهایم، بوی بودر و سرخاب عسرت که با عرق تن این و آن قاطی شده بود، بسوی نکتت کوجه های خاکی بر از زباله و جوی کنار یا وسط کوجه که راه آتش گیر می کرد و لجن و آت و آشفالش تا زیر پله در خانه مان میآمد و کوجه را به با تلاقی متعفن تبدیل میکرد... بوی ناله های جگر خراش زلیخا که دختر ۱۳ ساله اش را قاسم گوسفندی و نوجه هایش دزدیده بودند،

دادم در خون تون ا
دخترش را میخواست .
— آخه اون طفل مصوم
فقط، سزده ...

نحسی سزده دانش را
گرفته بود ... قاسم عمه زلیخا
را توی لجن لیج افتاده کوچه
می کشید روی زمین و گاه گذاری
با لگد می زد به پوزه اش که او
را رها کند و راحتش بگذارد ،
تهدید میکرد که او را میکشد و
عمه زلیخا زنجوره کنان میگفت
که او را بکشد و جگر گوشه ای را
رها کند .

بعضی از زنهار به بازوهای
قاسم نگاه میکردند و دخترها شان
را با توپ و تشر می فرستادند
توی خانه ، حاجی استغفرالله
میگفت و به قاسم با احترام و
عزت تمام اعتراض میکرد که مگر
پول نگرفته از مباشرش و نوچه
قاسم میگفت که پول برای چند
روز بوده و مریض شده و او ...
حاجی استغفرالله میگفت ، قاسم
زلیخا را روی زمین می کشید و
با لگد می زد توی پوزه اش که
او را رها کند ...

دیگر راه افتاده بودند
... چشمها ... چشمهاشان که
از پشت پرده ضخیم چادر عبور
میکرد و وجود ابهام نکبت باری
که بوی لجن مانده و خشک شده
را در فضای پراکند ... از هوای
ملتهب و گرفته ، پشه های ریز
و درشتی بوجود می آمدند ، از
هیچ ... از یک نقطه مجهول
و کم شده ... نقطه ای که مثل
پرده ضخیم چادر ... از
فرمایشات الکل است از فرمایشات
... باید راز این حرکت چندش
آور و شوم را می فهمیدم ، ماه
... ماه را دزدیده بودند ...
آسمان مثل یک پارچه قبر شده
بود ... سیاه ... سیاه ...
سیاه ... ستاره ها مثل چراغ
های محله ای که سر گذر گذاشته
باشند ...

دخترک مثل گنجشگ می
لرزید ... مثل جوجه تنیقی ...
مریض شده بود ... خدا لعنتش
کند ... عمه زلیخا هر چند روز



مش تقی خوانیده بود
... چشمهایش را گذاشته بود
روی هم و خرنا سه میکشید ...
لبخند مودیانه ای روی صورتش
چمبره زده بود ... عروسکها ،
پشت چادر ... مش تقی ...
خواب شوم ... ماه ... جرقه
ای روشن ، دهنم را مثل روز ...
روزی که آفتاب آن زودتر از
پشت کوههای بلند بیرون زده
باشد ... این او ... او بود
که ... همین مش تقی ... مش
تقی که سالها و سالها ... با
من و سی من ... راز حرکت
نکبت با آن عروسکهای تکبیده
وزشت ... صداشان که به صدای
جیر جیرک میماند ...
بطرف چادر دویدم ...
بقیه در صفحه ۵۰

کود شده؟ خدا منو زودتر مرگ
بده راحت شم ... بازم که
چونته ورم کرده ؟ چرا الجبازی
میکنی؟ بذار کار شو بکنه ، چیکار
کنم من؟ چه خاکی بسرم بریزم
سیاه بخت شدم دیگه ...
قاسم که پیدایش میشد ،
دخترک می چپید توی خانه ،
قاسم با چشمهای سرخ شده به
عمه زلیخا نگاه میکرد و اسکناس
مجاله شده ای را گره میزد گوشه
چارقدش .
— بازم که اینطرفا پیدات
شد ؟ ... چرا نمیداری دختره
زندگیشو بکند ؟ ... هر وقت
تسو میای دوباره فیلسل باد
هندستون میکنند ... جموشی
میکشه ... اقلا " میای اینجا به
خورده نصیحتش کن ا ...

یکبار سرفه دیدنش ... قاسم
خان گوشت میداد در خانه ...
عمه زلیخا از توی کوچه عبور
میکرد ، سرش را دیگر پائین
نمیگرفت .
— آدم باید پشت و پناه
داشته باشد ... خدا را چه
دیدنی؟ شاید یک روز ... یک
روز که پشت یکی از همین شب
ها پنهان شده باشد ...
دخترک میامد پشت در
... با چشمهای کود افتاده و
یک پرده اشک که مثل لایه ای
شفاف روی سیاهی آنها را می
گرفت ، به بچه هاشی که توی
کوچه بازی میکردند نگاه میکرد
... عمه زلیخا با دیدن صورت
تکبیده او ناله میکرد ؛
— مادر بازم که جشعات

انقلاب

بسیار عمیق و بسیار دردبار باشد، اما در این چهلین روز، بسیاری از مغازه ها باز بود و مردم قیافه سوگوار نداشتند. با این همه، جنبش با منطق خاص خود، با ضربه آهنگ (ریتم) خاص خود، با دم و باز دم خاص خود، از نو به حرکت در آمد. من به این احساس رسیده ام که در ایران، به رغم ضرباتنگ لیزان تهران، جنبش از ضرباتنگی تبعیت می کرد که می شد آن را به ضرباتنگ یک انسان (آن ها چون انسان واحدی راه پیمایی می کردند) تشبیه کرد که تنفس می کند، خسته می شود، نفس تازه می کند، از نو یورش می برد، اما، واقعا "با یک نفس جمعی. در این چهلین روز، تظاهر سوگوارانه، بزرگی بر پا نشد. ایرانی ها پس از کشتار میدان زاله، نفس تازه می کردند. جنبش با سرایت شکست باز اعتصاب ها که در این زمان گسترش یافت، از نو یورش گرفت. سپس، کشایش دانشگاه ها در آغاز پائیز بود و ضربه خشم تهرانی ها که نمادها و مظهرهای غریبی را به آتش کشیدند.

میشل فوکو - یک چیز هم به نظرم غریب می آید و آن، طرز کاربرد جنگ افزار نفت بود. اگر در حقیقت، نقطه بی فوق العاده حساس وجود داشت، آن نقطه، نفت بود که در آن واحد، مایه شر و سلاح کامل به شمار می آمد. شاید روزی، آنچه گذشت، بر ما آشکار شود، اما چنین می نماید که این اعتصاب و تاکتیک های آن، پیشاپیشی اندیشیده نشده بود. جا در جا و بدون آنکه دستور واحدی داده شده باشد، در لحظه معینی، کارگران نفت به اعتصاب دست زدند؛ شهره شهر و به طرزی کاملا آزاد، با هم هماهنگ و همگام شدند. وانگهی، این، اعتصابی به معنای قطر کار و منع تولید نبود. این اعتصاب، آشکارا بیان این واقعیت بود که نفت به ملت ایران تعلق دارد و نه به شاه، نه به خریداران آن، نه به سرمایه گذاران آن، این اعتصاب تجدید، مالکیت ملی بود.

کلر بربر - خوب، عکس اش را هم بگویم از آن جا که صادقانه نیست که چیزی را پنهان کنیم، باید گفت که وقتی تو، یک انسان، یک روز نامه نگار خارجی از جنس مونت، با این وحدت کلمه، با این اراده، مشترک روبرو شده بی، شوک سختی می خوری که هم روحی است، هم جسمی. گویی که این وحدت کلمه ایجاد

پیر بلانسه - مثالی برای تان می آورم. در تهران، شبی پس از شروع ساعت منع عبور و مرور با دختر چهل ساله، بسیار غریب زده بی که مدتی در لندن زندگی کرده است و اکنون در خانه بی در شمال تهران بسر می برد، به گشت و گذار رفتیم. شبی بود از شب های پیش از محرم او به محل اقامت ما در محله بی بر آمد و رفت آمد. از همه طرف، تیراندازی بود. او را به خیابان های کوچک بردیم تا ارتش را ببیند، مردم را ببیند، فریادهای بام ها را بشنود... نخستین بار بود که او پیاده به این محله می آمد. نخستین بار بود که با آدم هایی بالنسبه فقیر که فریاد "الله اکبر" برداشته بودند گفتگو می کرد. سخت منقلب شده بود و از نداشتن چادر ناراحت بود، نه از آن جهت که می ترسید اسیده صورتش بیابند، بلکه از آن روی که می خواست مانند دیگران باشد. ماجرای چادر آن قدر اهمیت نداشت که آنچه مردم به ما می گفتند، آن ها به شیوه بی سراپا مذهبی سخن می گفتند و همواره در پایان می گفتند: "خدا حفظتان کند" و عبارت های تقریبا "معنایی و عرفانی دیگر... و او به همان شیوه و به همان زبان پاسخ می داد. به ما گفت: "اولین بار است که این جور حرف می زنم". سخت به هیجان آمده بود.

میشل فوکو - با این همه، روزی همه این ها به چشم تاریخ نویسان، به عنوان پیوست طبقه های بالا به یک چپ مردمی ظاهر خواهد شد و این حقیقتی تحلیلی خواهد بود. خیال می کنم که این یکی از دلایلی است که وقتی از ایران بر می گردیم و اشخاصی کنجگامی خواهند که طرحی تحلیلی از یک واقعیت پیشاپیش شکل گرفته به آن ها بدهیم، گرفتار تشویش و بلا تکلیفی می شویم.

کلر بربر - من به چار چوب تعبیر دیگری فکر می کنم که ما روزنامه نگاران غربی ها، کارا را به آن متوسل شده ایم این جنبش از منطقی چندان غریب تبعیت کرده است که چندین و چند بار، ناظران غربی، چنانکه می گویند، آن را ندیده گرفته اند. به یاد آورید روز اعتصاب جبهه ملی را در نوامبر که به ناکامی کشید، یا به یاد آورید چهل شهدای جمعه سیاه را. جمعه سیاه بسیار تلخ و بسیار سفاکانه بود. می شد تصور کرد که چهل شهیدان،

بسیاری از آن ها را زجر می داد ترس بود، ترس از این که دانسته شود با چپي ها رفت و آمد دارند، ترس از این که عوامل ساواک بدانند آنها این با آن کتاب را می خوانند و غیره، وقتی بی درنگ پس از کشتارهای سپتامبر به ایران سفر می کردم، به خود گفتم می روم شهری وحشت زده را ببینم، زیرا این شهر چهار هزار کشته داده است. نمی توانم بگویم که مردم را شاد دیدم، اما نبود "ترس و نیروی افزوده" شهادت را عیان دیدم، بهتر بگویم، نیرویی که مردم وقتی می توانند داشته باشند که خطر نگذشته است، اما ندیده گرفته نشده است آن ها در انقلاب شان این خطر مسلسل ها را که برای همه وجود داشت و همیشه در برابر آن ها بود ندیده گرفتند.

پیر بلانسه - آیا کردها همیشه با شیعیان خواهند بود؟ جبهه ملی همیشه با کیش گرایان خواهد بود؟ طبقه روشنفکر همیشه از خمینی تبعیت خواهد کرد؟ اگر بیست هزار تن کشته بشوند و ارتش واکنش کند، اگر جنگ خانگی اعلان نشده بی رخ دهد یا یک جمهوری اسلامی زورمند و زورگو بر سر کار آید، ممکن است شاهد بازگشت های شگرف و سپس شویم. به عنوان مثال خواهند گفت که خمینی به جبهه ملی زور گفت است، خواهند گفت که خمینی نخواسته است خواست سازش طبقه های میانین و طبقه روشنفکر را محترم دارد خلاصه همه چیزهایی که ممکن است یا دروغ باشد. میشل فوکو - همینطور است. این مطلب، صحیح است، و در عین حال، صحیح نیست، روزی کسی به من می گفت: "همه آنچه شما در باره ایران می اندیشید، در واقع درست نیست و نمی دانید که کمونیست ها همه جا هستند" ولی چرا دقیقاً؟ من این را می دانم. می دانم که عملاً بسیاری هستند که به سازمان های کمونیستی یا مارکسیست-لنینیستی وابستگی دارند. این، آن چیزی نیست که انکار شده است، اما از مقاله های شما در روزنامه "لیبراسیون" خوش آمده، دقیقاً از آن جهت بوده که این مقاله ها در صدد نبودند این پدیده را به عناصر سازنده اش تجزیه کنند، بلکه می کوشیدند آن را چون توری ببینند که به خوبی می دانیم از چندین تاش ساخته شده است. در این جاست خطر و شوق گفتگو از رویداد ایران.

ایران، معنویت باز یافته

شروع کرد. خارج از مسایل جانشینی فوری مشاهده، خطر دیگری توجه مرا، دست کم به همان اندازه، جلب می‌کند و آن این است که آیا این جنبش متحد که ملتی را یک‌ساله در برابر مسلسل‌ها به پا خیزانده، نتوان عبور از محدوده‌های خود و قدرت پشت سر نهادن چیزهایی را خواهد داشت که در مدت معینی بر آن‌ها متکی بوده است. آیا این محدودیت‌ها، این تکیه‌گاه‌ها، همین‌که شور جنبش فرونشست، ناپدید میشوند یا به عکس، به‌جا خواهند ماند و نیرومندتر خواهند شد؟ بسیاری از کسان در فرانسه و برخی در ایران، انتظار لحظه‌ای را ندارند و به لحظه بی‌امد بسته‌اند که سرانجام، جدایی دین و سیاست، حقانیت خود را باز یابد و آن وقت، آنان انقلاب مطلوب، انقلاب حقیقی، انقلاب جاویدان را در برابر ببینند.

من از خود می‌پرسم این جاده غریب، ایرانی‌ها را به کجا خواهد برد، جاده بی‌که در آن، ایرانی‌ها به رغم لجاجت تقدیرشان، به رغم همه آنچه در درازنای قرن‌ها بوده‌اند، "چیز کاملاً" متفاوتی "را جستجو می‌کنند."



به معنای عمق دیگری، معنایی ناهمگون از حيث دقت و مشاهده، دلالت دارد.

کلر بریر - این چیزی نیست که مرا می‌آزارد، بلکه من وقتی خشمگین می‌شوم که به من می‌گویند و باز می‌گویند که به همه اقلیت‌ها، احترام خواهند گذاشت و در همان‌زمان، احترام نمی‌گذارند. خاطره بی‌غریب از تظاهرات سینتامبر دارم که ما بلم در جاسی منعکس شود. در این تظاهرات، چون زن بودم حجاب داشتم؛ چادری بر سر داشتم. خواستند نگذارند من سوار کامیونت روزنامه نگاران شوم. از راهروی بسیار خسته بودم. وقتی وارد کامیونت شدم تظاهر کنندگانی که دوروبر کامیونت بودند خواستند نگذارند بایستم. آن وقت کسانی شروع کردند به فریدن و این شرم‌آور بود. از آن روی می‌گریه‌اند که من صندل به پا داشتم و جوراب نیوشیده بودم. احساس وحشتناک ناپردباری (عدم تحمل افکار و سلیقه‌های دیگران)، دوروبر در عین حال پنجاه تنی بودند که می‌گفتند: "او روزنامه نگار است، لازم است در راه بیماری باشد. دلیل ندارد که در کامیونت نماند." وقتی آن‌ها در باره "یهودی‌ها با تو حرف می‌زنند پنهان نماند که سخنان یهود ستیزانه کم نبود - و می‌گویند که یهودی‌ها را تحمل نمی‌کنند، مگر آنکه دست از پشتیبانی از اسرائیل بردارند، وقتی نامه‌های چند خطی بی‌امضا برای یهودیان فرستاده می‌شود، اعتبار جنبش، اندکی لطمه می‌بیند. یگانه بودن، قدرت جنبش است. جنبش، همین‌که با اختلاف‌های جزئی روبرو شود، خود را در تهدید احساس می‌کند. خیال می‌کنم ناپردباری از این است، و ضروری است.

میشل فوکو - آنچه به جنبش ایران، توان داده است، خصوصیتی مضاعف بوده است: یک اراده جمعی که از دید سیاسی بسیار استوار است و از سوی دیگر، خواست یک تغییر بنیادی در موجودیت، اما این خصوصیت دوگانه، نمی‌تواند پشت‌وپنانه‌ی جز سنت‌ها و نهادهایی داشته باشد که بخشی از میهن پرستی افراطی، ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) و روحیه طرد بیگانه را در خود دارند و برای افراد، قدرت جذب و کشش بسیار عظیمی دارند. برای رودر رو شدن با قدرت مسلمی چنان مهیب، نباید خود را تنها حس کرد، نباید از هیچ

می‌کند که همه با آن هماهنگ شوند. به یک معنا، وای بر کسی که هماهنگ نباشد. همه مان دشواری‌هایی از این دست در ایران داشتیم. شاید از این است ابهام‌هایی که می‌دانیم اروپا در برابر این قیام دارد. زیبایی یک قیام، درست، اما... میشل فوکو - در ایران شاهد تظاهرات یهود ستیزی سرسختانه، دست کم به صورت لفظی‌اش، بودیم. شاهد تظاهرات بیگانه ستیزی چندی بودیم، نه تنها علیه امریکایی‌ها، بلکه همچنین علیه کارگران خارجی که در ایران کار می‌کردند.

پیر بلانشه - دقیقاً "این برگردان وحدت کلمه است که می‌تواند به زعم برخی، زشت و کریه باشد. برای نمونه، یک یار اتفاق افتاد که عکاسی، چند صرعه، منت به صورتش خورد، از آن جهت که او را امریکایی پنداشته بودند. او اعتراض گنان گفت: "نزدید، من فرانسویم". تظاهر کنندگان بی‌درنگ او را در آغوش گرفتند و گفتند: "این یکی را در روزنامه نویس". نیز به درخواست‌های آمرانه و مقتدرانه تظاهر کنندگان اشاره می‌کنم: "بنویسد که چندین و چند هزار قربانی دادیم، چندین و چند هزار تظاهر کننده در کوچه و خیابان بودند."

کلر بریر - این موضوع دیگری است. این ساله یک فرهنگ متفاوت، ساله یک برداشت متفاوت از واقعیت است. وانگهی، این جزو نبرد د. وقتی دست‌هایست خالی‌ست، اگر گسته‌های حقیقی و خیالی را روی هم انباشته کنی، ترس را دور می‌کنی و خود را حق به جانب تری می‌نمایی. میشل فوکو - ایرانی‌ها سبک حقیقت ما را ندارند، سبکی که کاملاً اختصاصی ما است، هر چند که تقریباً "جهان گیر شده است. یونانی‌ها هم سبک خاص خود را داشتند. اعراب غربی سبک دیگری دارند و در ایران، این سبک، در قسمت اعظم، از مذهب تشیع گرفته برداری شده است. که شکل ظاهری و محتوای باطنی دارد. به کلام دیگر، آنچه به صورت ظاهری شعرها بیان می‌شود و در عین حال، بر معنای دیگری دلالت دارد. پس چیزی می‌گویند که معنای چیز دیگری را می‌دهد. نه تنها این، ابهامی محکوم کردنی نیست، بلکه به عکس، یک اضافه معنای لازم و با ارزش است و باری، در حقیقت، چیزی می‌گویند که در سطح واقعیت‌ها، واقعی نیست، اما

این قلندر پیر شهریار است که سخن میگوید

هر روز، از درهای قریحه سرتارش، مرورید های درخشان بیرون می آورد و هدیه صاحب عشق و احباب جان می کند...

با این حال، حتی از شهریار سالخورده و خانه نشین هم گه هبجس انتظار بیوستن به رود خروشان انقلاب را نداشته و ندارد. در این باب سؤال می کنم:

— استاد، برای دوستان و دوستداران بی شمارتان بگوئید که در روزهای انقلاب کجا بودید و چه میکردید؟ من شنیدم که بعد از رفتن از تهران و رسیدن به زادگاهتان ستریز - در به روی خود بستید و در کج خانه به عزلت نشستید و هبجس را - جز تسی چند انگشت شمار از باران قدیم دوستان ندیدم - به حریم خود راه ندادید البته اینها نقلی ندارد، چرا که به زندگی خصوصی شما مربوط است. ولی ساله انقلاب ملت ما، ساله دیگری است. وقتی ملتی، پس از سیست و پنج قرن تحمل ظلم و زور و استبداد، در یک مقطع تاریخی حیرت آور، بپا میخیزد و با گذشتن از خون پیر و جوان و حتی کودکان شیر خواره، بکدل و یک جهت، مدلل به مثتی گره خورده میشود و دست خالی به جنگ توپ و تانگ و مسلسل میروند، دیگر حتی شهریار هم نباید در خانه بنشیند. چه، عده بی می گویند شهریار شما، در روزهای اوج انقلاب هم با از خلوت خود بیرون نگذاشت و به موج خشم و فریاد ملت نبیوست و همچنان با قول و غزل خویش سرگرم شد...

اینجا دیگر گره های خشم را در چهره شهریار می بینم. آن چشم های آرام عمیق، آن صورت مهربان و مهربانگیر، آن حرکات نرم، آن لحن گرم و پر شفقت بیکاره دگرگون می شود و غم و خشم، جای همه چیز را می گیرد. بعد، اشک در گوشه چشمانش میدرخشد و بغض صدایش را می لرزاند و با همان اشک و خشم و بغض به سخن می آید:

— این برای بار اول نیست که بسد خواهان به من تهمت میزنند و میدانم که آخرین بار هم نخواهد بود. تا بحال، از این حرفهای غرضانه، در باره من بسیار گفته اند و من همواره از این تهمت ها و غرض ورزیها و دشمن خوئی ها رنج برده و آزرده خاطر بوده ام. ولی چه می توان کرد. من کار خودم را می کنم و سهم این است که در پیشگاه ملت در دادگاه وجدانم شرمسار و سرافکنده نیاشم. و گرنه من در آن سالهایی که بسیاری از انقلابیون یک روز "امروز اصلا" به دنیا نیامده بودند و با ترحیح میدادند تا آن را به برج روز بخورند و با سکوت مزورانه خود، خر



خود را به منزل برساند. مردی که درست در سالهای غلتیدن غزل فارسی به ابستال، در عرصه شعر ظهور کرد و جلوی این سقوط را گرفت. با غزلهای ناب و آبدارش به غزل، اعتباری دیگر داد و آبروی عشق و غزل را خرید. نام خود را در غزل، تاریخی کرد و اگر رضایت خود را، چنانکه باید و شاید بدست نیاورد، باری، خوانندگان شعرش، همه، راضی و خرسند شدند. و چه باک؟ که هرگز، هیچ هنرمند راستین، هرگز، از کار خود، به اوج رضایت نرسیده است، چه، رضایت در اوج، برای هنرمند، مرگ زندگی هنری اوست، چرا که هنرمند، اگر به چنان لحظه بی برسد، دیگر برای همیشه سکوت خواهد کرد. و چه خوش است که شهریار ما، هرگز به این رضایت نرسید، و ما، از برکت همین نارضایتی، همواره او را بر تلاش و سرگرم کار و آفرینش دیدیم و هنوز، در سالهای کپولت که مردان عادی هم دیگر دست از تلاش بر میدارند و خود را "کار خویش کرده و بار خویش برده" می پندارند و گمان میکنند که دیگر وظیفه بی و دینی ندارند، شهریار ما، باز همچنان بر جوش و خروش است و

باعث می شد تا گور من یک وجب عمیق تر کنده شود و یک قدم به مرگ نزدیک تر شوم، اما در همان ایام نیز با خود می اندیشیدم اگر هر کدام از این شعرها تنها ذهن یک نفر را روشن کند و باعث بیداری اش شود، من کار خود را کرده و اجر خود را برده ام. از این رو بود که از خواندن آن شعرها، در اینجا و آنجا، و بدینسان کند گور و نزدیک شدن به مرگ، هراسی نداشتم...

میخواهم از استاد شهریار، از شاعر شیرینکار بیرسم که در روزهای انقلاب کجا ها بوده و چهها میکرده است. البته خودم به چنین سئوالی، چندان اعتقادی ندارم چه، "در کجا" بودن شهریار، در ایام انقلاب، به نظرم چندان مهم نیست، آنچه اهمیت دارد "چگونه بودن" اوست. و این "چگونه بودن" میدانم که همواره، براستی، چگونه بوده است. میدانم که شهریار، حتی اگر آنطور که خودش میخواسته زندگی نکرده است و شعرهایی را که دلخواه خودش بوده، نسروده است، اما، باری، همیشه او "شهریار" بوده است: مردی که بیکه و تنها، توانست بار رسالت شاعری



همان عرصه است این شطرنج مرموز که شاهان مات کرده ست و وزیران زنان را، گو، ناسد سرفرازی از این یا در هوایان، سر به زیران یکی نسل جوان باید که زابند به مهد شیر خواری، شیر گزبان به خار و خشت و خسارا پیروانده نه در دامان پیراهن حریران سلحشوران، سواران، جنگجویان درنده خنجران، دوزنده تیران سر از شور وطن جوشنده کانون دل از کین عدو سوزنده نیران به کف در تیرگیهای سیاست چسراغ فکرت روشن ضمیران به تشکیلات حزبی داده پیوند به نیروی جوانان، رای پیران یکی جنبش پدید آید اساسی در این کشور، مدارس با مدیران در آن هنگام همکاری کند گرم که شمشیر بیلان، کلک ایران گروهی ناگزیر از "دار" باشد که بودند از حیات ناگزیران گرسنه عید قربان گیرد آن روز به قربانگاه خونخواران و سیران مگر بیجا نمانان داد گیرند از این ویلا نشینان شمیران خوشا پیکار جانسازان مهبان در آغوش عروس فتح میران گرم خون ریخت دشمن، شهرسارا بخون دانی چه بندم؟ نقش ایران! ... آری، من که در آن زمان ها چنین سخنرا داشتم، آیا ممکن است در روزهای که ملت من، از پیر و جوان و زن و مرد و حتی کودک دبستانی، بکدل و بکپارچه به جنگ توپ و تانک رفتند، ساکت مانم و در خانه نشسته باشم؟ نه... من بارها گفته ام، که سکوت من، به منزله خاموشی اهدی من است، به دیگر سخن، روزی که سکوت کنم، آن روز مرده ام، با طوردیگر بگویم، فقط وقتی که مرده باشم، ساکت خواهم بود...

خدا را شرم از اطفال کن، ای حمال بدبختی به جان و مال یک جمع ستمکش نازنداشتی ز مرکز، بر ولایت ها رود، عمال بدبختی سهر جا کعبه آمال ملت مجلس شوری است در ایران هست مجلس، کعبه آمال بدبختی نفاق و فقر و نادانی در این قرن اتم مارا چهننگین می کند محکوم اضحلال بدبختی به رغم هر آمیدی، شهریارا، کس نشد پیدا که گیرد دست این جمع پریشانحال بدبختی و بعد از حکومت رضا خانی، که دوره استعمار آمریکا پیش آمد و حکومت مخوف پلیسی به شیوه آمریکایی ها در ایران پا گرفت، من، در شمرم روزهای انقلاب ملت را پیش بینی و آرزو کردم و با زبان فلم خود- همان قلمی که خداوند به آن سوگند خورده است و در جای خود، گاهی کار صدها شمشیر را می کند- ملت ستم دیده ام را به برپا کردن نهضت و انقلاب و گرفتن



عید خون و به دار مکافات آویختن ظالمان و فراهم آوردن عوامل استضعاف مستکبرین و اعدام انقلابی امیران و وزیران و به حکومت و خلافت رسیدن درماندگان و مستضعفین فرا خواندم و امید و نوید دادم که: پیام من به گردان و دلبران جوانان و جوانمردان ایران یکی غریبدم باید که چون رعد کند آشفته خواب نره شیران نه شیران را سزد گردن نهادن به زنجیر اسارت چون اسیران اسیران را چه رویایی است شیرین مجال حکم رانیدن، بر امیران چه ناز و نخوت از دانش فرورشدن خود از سرمایه، دانش، فقیران کجا قومیتی ما قبل تاریخ بود محتاج تیم، چون صفیران به گوش ابر گویند تخت جمشید هنوز افسانه کیوان سرسیران نه نام از این، نه از دانش نشان بود که بنگاه تمدن نبود، ایران هنوزش ناظران ذوق و صنعت نظر بر منظرند از بسی نظیران

مرا دشان را برانند، دست کم به شهادت تعزیهام پیش از خلیلی ها فریاد زده ام و بیش از خلیلی ها صدای اعتراض بلند کرده ام. من در اوج حکومت زور و کشتار رضا خانی، ریشه بدبختی و تهاهی ملت را که از فرهنگ تحمیلی بیگانه آب میخورده تا این ملت، هرگز رشد فکری پیدا نکند و شعور درک و دریافت حق و حقوق خود را بدست نیاورد، در شعر خود رسوا کرده و به گوش ملت رسانده ام که بیدار باشند و بدانند:

فرهنگ ما، برای جهالت، فزودن است مأمور زشت بودن و زیبا نمودن است برنامه اش که سخت به دستور اجنبی است از بهر مغز خستنی رعب سودن است و بعدها که قرار شد کلیات اشعار من در دو جلد چاپ شود، این شعر را نیز، مانند دهها شعر دیگر، سانسور کردند و از میان اشعار کتاب بیرون آوردند که بدست ملت نرسد...

باز، در همان اوج حکومت قلدیری رضا خان، زمانی که همه جا سینه سیری می کرد و می گفت که این ملت را از بدبختی نجات داده و به بهر روزی و فیروزی رسانده است و اگر کسی از دردها و رنج های مردم سخن می گفت سر و کارش با دستگاه مخوف پلیس رضا خانی و تاسبات هراسناکش بود، من در شعرم فریاد زدم:

رود ایرانی سرگشته در دنبال بدبختی کند این ملت بدبخت، استقبال بدبختی میان کوچه ها، سهر زن بدبخت ایرانی بسین رمال بدبختی، که گیرد فال بدبختی گدا در گوشه دیوار این کشور بدان ماند که نقاشی، به دیواری کشد تمثال بدبختی بهای قصر ظالم، نعش مظلومان بسین آری بلند از پستی همت شود اقبال بدبختی اجانب شد خریدار وطن، اهل وطن را بسین به بازار خیانت، ای عجب، دلال بدبختی به دوش خود به دشمن می بریم آذوقه خود را



«بن بلا»، شیری که از قفس آزاد شد.

مردم عرب فریاد میزنند: برادر بن بلا مسجد الاقصی رفت

عربی که به روابط با آلمان فدرال اکتفا کرده بودند اثر بگذارد. اردهارد بیهوده سعی کرد که عبد-الناصر را قانع کند تا از این دعوت صرف نظر کند و موقعیکه تلاشهای اردهارد برای جلوگیری از دعوت مصر از اولبريخت نتیجه ای حاصل نکرد، دست به تهاجم زد.

این تهاجم دو هدف داشت، یکی خنثی کردن دعوت اولبريخت به مصر و دیگری منزوی ساختن مصر از سایر کشورهای عربی. در این چهار چوب اردهارد یک پیام خصوصی برای احمد بن بلا رئیس جمهوری الجزایر فرستاد و طی آن اظهار امیدواری کرد که چنانچه عبدالناصر اقدام به شناسائی آلمان شرقی کرد، الجزایر چنین کاری نکند. اردهارد در پیام خود افزوده بود که آلمان غربی کمکهای زیادی به مصر میکند و اگر عبدالناصر دست به چنین کاری بزند، دستور خواهد داد کمک های آلمان غربی را به مصر قطع کنند، و آنرا به الجزایر سرازیر نمایند.

احمد بن بلا به سفیر آلمان غربی که حامل این پیام بود گفت که هیچگاه چنین پیشنهادی را قبول نمیکند زیرا به پیشنهاد مزبور رشوه ایست که آلمان غربی میخواهد به الجزایر بدهد.

همینکه سفیر آلمان غربی، دفتربن بلا را ترک گفت، بن بلا تلگرافی به جمال عبدالناصر مخابره کرد و ماجرای پیشنهاد صدر اعظم آلمان غربی را برای او شرح داد. عبدالناصر در آن موقع در "اسوان" اقامت داشت و همینکه تلگراف را دریافت کرد آنرا در یک اجتماع بزرگ خواند و گفت:

— اینهم یکنوع رشوه ا — این عمل بن بلا یکی از ده هاموردی بود که در مدت سه سال حکومت خود بر الجزایر در جهت حفظ پیوندهای خود با اعراب و استوار ساختن روابط انقلاب الجزایر با سایر انقلابها بروز داد. الجزایر، ... کشوری که یک میلیون و نیم شهید داده بود، به فریادی که احمد

بن بلا در هنگام بازگشت از تبعیدگاه در فرودگاه قاهره سرداد و گفت: الجزایر کشوری است عربی بوده و همچنان عربی باقی خواهد ماند وفادار ماند. اصرار ورزی احمد بن بلا روی عربیت الجزایر بحدی رسید که روابط کشور خود را با سایر کشورهای عربی استحکام بخشید و حتی بعضی از ناظران غربی گفتند که در الجزایر فقط یک عرب بنام احمد بن بلا وجود دارد و سایرین یا فرانسوی هستند یا بربر. بهمین سبب بود که وقتی کودتای نوزدهم ژوئن ۱۹۶۵ بوقوع پیوست و احمد بن بلا رئیس جمهوری تحت نظر قرار گرفت و به پشت اتاقهای در بسته بازداشتگاه رفت اولین پرسشی که مطرح شد این بود که الجزایر بومدین تا چه میزانی به عربیت بن بلا پای بند باقی خواهد ماند؟ ولی گذشت روزها و روشی که الجزایر بومدین در جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اتحاد کرد نشان داد که عربیت الجزایر بستگی به تصمیم بن بلا نداشت و عرب بودن الجزایر بومدین کمتر از الجزایر بن بلا نیست! و بالاخره چند روز قبل جمهوری سوم الجزایر، احمد بن بلا را مورد عفو قرار داد و دستور داد تا محدودیت اقامت وی لغو شود.

گرچه این عفو شامل آن نیست که احمد بن بلا بتواند بطور کامل دست به فعالیتهای سیاسی بزند ولی همینکه محدودیت اقامت وی لغو شد و به زادگاه خویش بازگشت و می تواند با هر کسی که مایل باشد تماس بگیرد، یکی از گامهای مهم جمهوری سوم الجزایر، یعنی جمهوری "شاذلی بن جدید" است.

این تصمیم دولت الجزایر، از لحاظ سیاسی انگیزه های متعددی دارد. گرچه اغلب این انگیزه ها، ابعاد داخلی و الجزایری دارد ولی در عین حال دارای یک بعد مهم عربی نیز هست. این همان شخصیت و نقش مردی است که شش سال عمر خود را در زندانهای فرانسه گذراند و پس از یک استراحت کوتاه خارج از زندان که توأم با مشقت و سختی های اداره کشور

بود، باز هم محکوم به اقامت اجباری چهارده ساله در زندان شد، آنهم در سایه استقلال مپهنش! احمد بن بلا یکی از نه نفر نخستین انقلابیون الجزایر است که پیمان تاریخی مبارزه علیه استعمار فرانسه با همدیگر بستند. دو سال پس از شروع مبارزه، احمد بن بلا و چهار تن از یارانش از مغرب عازم تونس بود. که ارتش فرانسه دست بیک سرعت هوایی زد و هواپیماهای فرانسوی هواپیمای حامل این پنج تن مبارزه را وادار کردند تا مسیر خود را تغییر دهد و رهبر الجزایر را پس از دستگیری مدت شش سال در اسارت نگهداشتند. او زمانی آزاد شده که پیمان استقلال الجزایر در ایوان به امضا رسید.

احمد بن بلا پس از خروج از زندان عازم روابط پایتخت کشور مغرب و قاهره پایتخت کشور مصر شد و از راه شهر "تلمسان" در مرز الجزایر و مغرب وارد الجزایر گردید.

روز ورود او به الجزایر در دوم اوت ۱۹۶۲ یکی از روزهای تاریخی و فراموش نشدنی ملت الجزایر آزاد است.

احمد بن بلا ابتدا ریاست دولت و سپس ریاست جمهوری کشور خود را بمدت سه سال بدست گرفت وی در طول مدت زمامداری خود پای بنده اصول ناسیونالیسم و پان عربیسم بود و برای نشان دادن این گرایش خود "عبدالرحمن شریف" از اتباع کشور تونس را بسمت وزیر امور ریاست جمهوری در کابینه تعیین کرد و پست وزارت کشاورزی را به "علی محمد الیوسفی" از اتباع کشور مغرب پیشنهاد نمود. بن بلا همچنین برای نشان دادن ایمان خویش به وحدت نیمت های انقلابی در جهان به "چه گوارا" که از دولت کوبا استعفا داده بود پیشنهاد کرد که بر امور اقتصادی الجزایر نظارت کند. البته گسترش وسیع رابطه الجزایر با شکل دیگر کشورهای عربی و جهان، بویژه با رژیمهای انقلابی عرب و جهان نتوانست مانع بروز اختلافات در



جمهوری سوم با ناسیونالیسم عرب آشتی میکند.

خود علاقه داشت این خواسته را به مرحله اجرا بگذارد ولی مرگ باو مهلت نداد.

و بدین ترتیب نظارت و محدودیتی که در دوران استقلال بر رهبر استقلال برقرار شده بود، شکسته شد، و احمد بن بلا رهبر بزرگ الجزایر باز هم به دنیای آزادی قدم گذاشت. . . . رفع محدودیت اقامت از بن بلا اعتبار یک نسل که در آغاز این بحث به آن اشاره رفت پس داده شد و موجی از شادی و هیجان سراسر جهان عرب را که از بن بلا سملی برای خود ساخته اند بوجود آورد ولی همین آزادی خواهان فریاد میزدند.

ای بن بلا . . . همه برادران مبارز تو رفتند یا گوشه گیر شدند و یا چشم از جهان فرو بستند و امروز کسی بر آریکه انقلاب ۲۳ ژوئیه مصر تکیه زده که همه دست آوردهای انقلاب را برای اسرائیل ریخت و در لباس سخت ترین دشمن انقلاب رهبر انقلاب را با انواع افتراها متهم ساخت و مصر را از اعراب جدا کرد و در

را چشیده است زیرا بیست و دو سال تمام از عمر خود را که حدود یک سوم عمر ۶۳ ساله اش میشود پشت میله ها و یا در اقامت اجباری گذرانده است. بن بلا در سال ۱۹۵۶ در شهر مارتیا در اوراسی در یک خانواده کشاورز متولد شد. مراسم ازدواج او با "زهره سلا" دخترت وزیر سابق اقتصاد الجزایر که او هم روزنامه نگار مبارزی در جبهه "رهائی بخش الجزایر بود پس از شش سال که از بازداشت وی میگذشت در سال ۱۹۷۱ در زندان برگزار شد.

گرچه در روزهای نخست و مرحله اول همه صدا بر آوردند که احمد بن بلا باید آزاد گردد و این خواسته بعد جهانی گرفت ولی این خواسته ها اندک اندک فروکش کرد و منحصراً به تقاضای سردستانه آنها در صحنه های سیاسی شد.

در آخرین روزهای حکومت هواری بومدین باز هم تقاضاهای آزادی بن بلا دامنه بیشتری پیدا کرد و در وسائل ارتباط جمعی عربی و غربی مطرح گردید. گفته میشود بومدین قبل از بیماری

هیئت حاکمه الجزایر شود. این اختلافات حتی به روابط میان دو یار دوران انقلاب یعنی "احمد بن بلا" و "هواری بومدین" (وزیر دفاع وقت) لطمه زد. و تیرگی رابطه دو برادر همسنگر و انقلابی به آنجا کشید که در تاریخ نوزدهم ژوئن ۱۹۶۵ در آپارتمان ساده محل سکونت احمد بن بلا که در عین حال مقر شورای سیاسی جبهه رهائی بخش ملی الجزایر نیز بود، بمبادی در آمد و در پاسخ سن بلا که پرسید: "گیت"، بومدین پاسخ داد: "بازکنید" بومدین بود که دوستی را در راه دنبال گیری افکار خود فراموش کرده بود و از همان تاریخ احمد بن بلا تحت اقامت اجباری قرار گرفت.

بازداشت احمد بن بلا سر و صدای زیادی براه انداخت، و گروهی از رهبران عربی و بین المللی برای رهائی او از بازداشت دخالت کردند جمال عبدالناصر رهبر فقید مصر بیش از سایرین در این راه اصرار کرد ولی بومدین تنها وعده ای که

عرب بودن « بومدین » کمتر از عربیت « بن بلا » نبود!

سایه سر نیزه های اسرائیلی ها در محراب مسجد الاقصی نماز گذارد.

ای بن بلا . . .

به بازداشتگاه خود در "مسبله" در قلب صحرا باز گرد و دیگر آنجا راتری مکن. . . زیرا مقر اتحادیه جامعه عرب از قاهره جاکن شد و در تونس جای گرفت. . . . یهودیان جنوب لبنان را اشغال کردند. . . . ساحل غربی رودخانه اردن از دست رفت انور سادات رئیس جمهوری عربی مصر شد و در اتاق معروف تسو در کاخ طاهره قاهره، مردی استراحت کرد بنام مناهیم بکین.

درود سرتو بن بلا، درودی بی پایان، در روزیکه پایه انقلاب را استوار ساختی، و روزیکه جنگیدی. . . و روزیکه پیروز شدی و روزیکه به زندان رفتی و روزی که آزاد گشتی.



در این مورد توانست بدهد این بود که احمد بن بلا را همچنان نگه خواهد داشت و وی را به محاکمه دادگاه نخواهد کشید. این سومین باری بود که بن بلا به زندان میرفت. اولین بار در سال ۱۹۵۰ توسط انقلابگران فرانسوی به اتهام حمله به اداره "پست شهر" وهران "بمنظور جمع آوری پول برای سازمان دادن جنب نظامی حزب ملت که آنرا حزب سری می نامیدند دستگیر شد. بن بلا تسلیم دادگاه شد. دادگاه فرانسوی او را به پانزده سال زندان محکوم کرد و به پشت میله های زندان فرستاد. ولی پس از دو سال یعنی در سال ۱۹۵۲ بن بلا موفق بفرار شد و به قاهره رفت و از آنجا مبارزات خود را دنبال کرد.

احمد بن بلا یکی از رهبرانی است که بیش از دیگر رهبران جهان طعم زندان

جنگ پنهانی جاسوسان « سیا » و « کا - گ - ب » در ایران .

خاطرات « رابرت کاناری » مامور سیا در ایران

اسرار جاسوسی سیا در ایران و خلیج فارس



اسرار پشت پرده ماموریت « هلمز » رئیس سابق « سیا »

کشورهای منطقه پراکنده بودند عملاً غیر ممکن شده و هماهنگی عملیاتی دچار گسستگی شده بود . " هیگاس " میدانست که انتصاب " هلمز " به سمت سفیر آمریکا در ایران سرپوشی است تا " هلمز " بتواند به بهانه آن شبکه جاسوسی " سیا " را در خاورمیانه سرو سامانی داده و نظمی به آن ببخشد . جرج " هیگاس " رابط " ساواک " ایران و " سیا " بود . استفاده از عوامل اطلاعاتی " سیا " در افغانستان و پاکستان و نیز سایر مناطق خلیج فارس و خاورمیانه تقریباً غیر ممکن بود زیرا تفاوت های نژادی که کاملاً " از چهره مامورین آمریکایی مشهود بود سبب لو رفتن سریع آنها میشد .

سپس دلیل عوامل سازمان اطلاعاتی ایران " ساواک " جای مامورین آمریکایی را گرفته بودند . " هیگاس " حدس می زد ماموریت کاناری ایجاد تماس با رهبران متنفذ و رجال سیاسی کشورهای منطقه باشد . " کاناری " به زبانهای فارسی و عربی آشنائی کامل داشت او مدت ۲ سال در بحرین سرپرست ماموران سیا در امارات خلیج فارس و عربستان سعودی بود قبل از این نیز مدتها در ایران ماموریت های ویژه ای را با موفقیت به انجام رسانده بود .

* راس ساعت ۴/۳۰ دقیقه بعد از ظهر دوشنبه ۱۱ فوریه ۱۹۷۴ هیگاس بطرف " بار رستوران مکزیک می رود . کاناری با بی علاقهی به سیگار شیک می زند و گیبلاس و بسکی را مزه مزه می کند . هیگاس می پرسد :
- ساعت شما چند است ؟
- چهار و ۴۵ دقیقه ...
- ولی ساعت من چهار و چهل و پنج دقیقه و ۴ ثانیه را نشان میدهد ...
- ۴ ثانیه اضافی بخاطر اقامت شما در تهران است .
هیگاس " بدون آنکه توجه کسی را

و به زعم " سیا " سرگرم تدارک برجیدن حکومت " داود " و بروی کار آوردن یک حکومت صد در صد متعادل به شوروی در این کشور بودند . فعالیت مامورین " کا - گ - ب " در افغانستان و بلوچستان پاکستان شدت گرفته بود . رقابت سیا و " کا - گ - ب " در افغانستان و بلوچستان پاکستان این مناطق را به صحنه خشونت آسرتزین بر خورد جاسوسان در قرن اخیر تبدیل کرده و هر آن احتمال وقوع حادثه ای غیر قابل پیش بینی سرفت ، روسها برای سرگرم کردن آمریکا در منطقه به شورش طغار در خلیج دامن می زدند هر نقطه ای از منطقه خاورمیانه عرصه ناخوش و ناز عوامل " سیا " و " کا - گ - ب " شده بود . کنترل صدها جاسوس " سیا " که در

۲

خواندید که :

" هیگاس " و " جونز " مامورین سیا در ایران هنگامیکه به قصد تماس با " میخائیلیف " مامور سفارت شوروی به خیابان پشت سفارت شوروی رفته بودند بوسیله مرد ناشناسی خلع سلاح شده و در داخل اتومبیل خود گرفتار شدند ...

جلب کند به مجرد شنیدن این کلمات از دهان "کاناری" راه در خروجی را پیش می‌گیرد.

"کاناری" ده دقیقه دیگر در سالن رستوران باقی می‌ماند و سپس از رستوران خارج می‌شود. درون پارکینگی که یک چهارراه پائین تیر از رستوران قرار دارد "هیگاس" درون اتومبیل سه انتظار "کاناری" نشسته است...

"کاناری" چند ضربه با انگشت به شیشه اتومبیل "هیگاس" می‌زند... "هیگاس" که متوجه "کاناری" شده است در جلو را باز کرد و "کاناری" را دعوت به نشستن می‌کند و بدون آنکه حرف دیگری بین آنها رد و بدل شود اتومبیل راه حرکت در آورده و از محوطه پارکینگ خارج می‌شوند...

اتومبیل راه شمال تهران را در پیش می‌گیرد... "کاناری" سیگار دیگری را روشن کرده و به نظاره تهران می‌پردازد. "هیگاس" که رانندگی اتومبیل را به عهده دارد می‌پرسد:

- مسافرت چطور بود؟
- حسن می‌کردم به یک مسافرت "ماه عمل" می‌روم!
- امیدوارم در بازگشت هم همین احساس را داشته باشی...
- به کجا می‌روی...
- به محل اقامت تو...
- هتل؟
- نه، به خانه یک دوست...
- یک دوست؟
- بله، "حنیفر گاری"...
- آوه... "حنیفر".... مگر او هم در تهران است؟
- بله، به اتفاق ۲۵ نفر از بهترین مامورین "سیا" در قبرس که هفته گذشته به تهران آمده‌اند...
- پس مسئله باید خیلی مهم باشد.
- من هم اینطور فکر می‌کنم...
- اتومبیل حامل "کاناری" و "هیگاس" در "فرمانیه" تهران مقابل ساختمان زیبائی متوقف می‌شود... "کاناری" و "هیگاس" از اتومبیل خارج شده و بداخل ساختمان می‌روند. "حنیفر" به استقبال آنها می‌آید و "کاناری" را در آغوش می‌کشد. ایندو یکبار در یک ماموریت ۳ ماهه در "زنو" در سال ۱۹۶۰ باهم کار کرده‌اند...
- "هیگاس" می‌گوید: من دیگر باید

شما را ترک کنم یاد تان باشد شما با هم زن و شوهر هستید!

"کاناری" نو در یک شرکت بیمه آمریکائی در تهران کار می‌کنی و دو هفته است که به استخدام این شرکت درآمده‌ای. "حنیفر" هم گوینده رادیو تلویزیون آمریکا در ایران است. من ساعت ۱۹ امشب مجدداً به دیدار شما می‌آیم. خوب استراحت کنید زیرا شب طولانی در پیش داریم. دو دوست هم با من خواهند بود "رابرت گالی" و "ژنرال سعید" م... خستگی مفرط و نیاز به استراحت که "کاناری" در خود احساس می‌کند به او اجازه ستوالی درباره سبب امانت امشب به او نمی‌دهد. "هیگاس" "کاناری" و "حنیفر" را تنها گذاشته و به "سفارت" می‌رود. ساعت ۶ بعد از ظهر است باید چند تلفن به همکاران خود کرده و گزارش کار خود را با تبدیل به رمز به وسیله تلکس اختصاصی سفارت به مرکز مخابره نماید. کار بعدی او مراجعه به خیابان پشت سفارت شوروی است. "هیگاس" بوسیله تلفن با باشگاه آمریکائی ها، تلویزیون آمریکا و چند محل دیگر که در نظر داشت تماس گرفت. سپس گزارش ورود کاناری و نحوه تماس را با رمز به مرکز مخابره نمود. "هیگاس" که گوئی عجیله زیادی برای انجام این امور از خود نشان میداد به مجرد پایان گرفتن این امور، اسلحه‌اش را از کتوشی میز بیرون آورده و در جیب کرد و بطرف در خروجی سفارت رفت. رأس ساعت هفت بعد از ظهر "میخائیلوف" کارمند سفارت شوروی که توسط "سیا" خریداری شده بود ضمن عبور از خیابان پشت سفارت شوروی پاکت سیگار مجاله شده را برداشت. "هیگاس" در جلوی سفارت سوار بر اتومبیل فوردی که انتظار او را می‌کشید شد و اتومبیل راه سفارت شوروی را در پیش گرفت. "هیگاس" یک- خیابان مانده به خیابان اصلی پشت سفارت از اتومبیل پیاده شد و چشم به عقربه ساعت دوخت هوا تازه تاریک شده بود و گروهی اندک در پیاده روها حرکت می‌کردند ساعت ۷ و پنج دقیقه "هیگاس" کنار سطل زباله رسید نگاهی به اطراف خود کرد و عبور ۲ مابری را که به طرف او می‌آمدند بی اهمیت تلقی کرد او حدس می‌زد این دو نفر از رهگذران عادی خیابان باشند. اما بی احتیاطی جایز نبود براه

خود ادامه داد طبق قرار قبلی در صورتیکه هیگاس تا ساعت هفت و ده دقیقه به داخل اتومبیل بر نمی‌گشت راننده اتومبیل موظف بود همان راه "هیگاس" را طی کرده و پاکت سیگار مجاله شده را بردارد. "هیگاس" راه خود را عوض کرد و از خیابان بعدی بسوی محل پارک اتومبیل رفت. راننده اتومبیل "هیگاس" که متوجه تغییر برنامه شده بود از اتومبیل پیاده شده و بطرف سطل زباله رفت. او بدون آنکه توجه کسی را جلب کند پاکت سیگار را برداشت و وقتی بطرف اتومبیل آمد متوجه شد. "هیگاس" روی صندوق جلوی اتومبیل نشسته است با لیخندی خیر پیدا کردن پاکت سیگار را به "هیگاس" داد. در اتومبیل را باز کرد و پشت فرمان قرار گرفت اما ناگهان صدائی او را برجای خود میخکوب نمود. صدای خشک و دو رگه‌ای به او فرمان داد. بی حرکت، دست هایت را روی فرمان قرار بده! "هیگاس" هم قبل از "جونز" بدین سرنوشت دچار شده بود و دو نفری که در صندوق عقب اتومبیل مخفی شده بودند "هیگاس" را هم قبلاً به تسلیم مجبور کرده بودند!



ابوالقاسم لاهوتی

از تولدی دیگر

از دیگر شاعران پر شور و مبارزی که
 همنای عشقی و فرخی بزدی ، رو در روی
 عوامل و عمال استعمار ایستاد و پای از
 مبارزه پس نکشید " ابوالقاسم لاهوتی
 شاعر نام آور کرمانشاه است که خود مردی
 سلحشور ، رزمنده و دلیر بود . او در هنگامی
 که " زاندارمری " یکی از محبوب ترین
 نیروهای متشکل نظامی کشور بود ، به سبب
 وجود روحیه میهن پرستی و علاقه به اعتلای
 کشور و این واقعیت که هنوز زاندارمری
 بوسیله قزاقها و پلیس آلوده به جنایتهای
 کثیف و شرم آور بعدی نشده بود به این
 نیروی رزمنده که پرورنده مردانی چون
 کلنل پسیان بود پیوست و افسر زاندارمری
 شد و اگر ساختمان اخلاقی و شرافتی
 زاندارمهائل همان روزهای خوب نخستین
 باقی میماند . بیگمان لاهوتی یکی از
 افتخارات زاندارمری میشد . افسوس که
 زاندارمری بعدها چنان فضای زشت و تبوع
 آوری یافت که چیزی جز نجای رنج آوری
 چون تجاوز ، قتل ، غارت ، رشوه خواری
 سرقت بیاد مردم و بویژه روستائیانش
 نیست .

لاهورتی بهنگام تصدی پست ریاست
 زاندارمری " تم " بعلت درگیری با
 فرماندهان سوئدی مجرم خرابکاری در
 زاندارمری محکوم به اعدام شد و به ترکیه
 گریخت . او نیز چون شاعران مبارز دیگر
 ایران ، شیوه نگار بردن اشعار طنز آمیز را
 بعنوان یک حربه برنده سیاسی و اجتماعی
 را به اعتراف خودش از " صابر " شاعر
 بزرگ قفقاز که معنای آموزگار شاعران
 رزمنده آغاز قرن بیستم بود آموخت .
 از اشعار مبهس پرستانه
 و پرشور اولیه اش که در محرم ۱۳۲۸ قمری
 یعنی در ۲۳ سالگی منتشر کرد .

آن روزها رفتند
 آن روزهای خبرگی در رازهای جسم
 آن روزهای آستانه پهبای محتاطانه با زیبائی رنگ

دستی که با یک گل
 از پشت دیواری صدا می زد
 یک دست دیگر را
 و لگه های کوچک جوهر ، بر این دست مشوش ،
 مضطرب ، ترسان

و عشق ،
 که در سلامی شرم آگین خویشتن را بازگو می کرد
 در ظهرهای گرم دود آلود
 ما عشقان را در غبار کوچه می خواندیم
 ما با زبان ساده گلنهای قاصد آشنا بودیم
 ما قلبها مان را به باغ مهریانیهای معصومانه
 می بردیم

و به درختان قرض می دادیم
 و توپ ، با پهنای بوسه در دستان ما می گشت
 و عشق بود ، آن حس مفشوشی که در تاریکی
 هشتی

ناگاه
 محصورمان می کرد
 و جذبه مان می کرد در انبوه سوزان نفسها و تیشها
 و تبسمهای دزدانه

آن روزها رفتند
 آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می پوسند
 از تابش خورشید ، پوسیدند
 و گم شدند آن کوچه های گیج از عطر اقا قیبا
 در ازدحام پرهیاهوی خیابانهای بی برگشت
 و دختری که گونه هایش را
 با برگهای شمعدانی رنگ می زد ، آه
 اکنون زنی تنهاست
 اکنون زنی تنهاست

فروغ فرخزاد
 از عصیان ...

میدویدم در بیابانهای وهم انگیز
 می نشستم در کنار چشمه ها سرمست
 می شگفتم شاخه های راز را ، اما
 از تن این بوته هر دم شاخه یی میرست

از چه میاندیشم اینسان روز و شب خاموش ؟
 دانه اندیشه را در من که افشاندست ؟
 جنگ در دست من و من چنگی مغرور ؟
 یا بدامانم کسی این چنگ بنشان دست ؟

راه من تا دور دست دشتهای میرفت
 من شناور در شط اندیشه های خویش
 میخزیدم در دل امواج سرگردان
 می گفتم بند ظلمت را ز پای خویش

عاقبت روزی ز خود آرام پرسیدم :
 چیست من ؟ از کجا آغاز میبایم ؟
 گو سراپا نور گرم زندگی هستم ،
 از کدامین آسمان راز میبایم ؟

ابوالقاسم لاهوتی

از دوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت نه با میل خود، از حملهٔ احرار
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت
از خوردن اسب و علف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزرده زنی بر سر یک قبر ستاده
با دیده‌ای از اشک تر و دامنش از نان
لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش و بی حرف چویک هیگل پولاد
بنهاد پس از دامن خود آن زن آزاد
نان را بسر قبر، چوشیری شده در خشم
در سنگر خود شد چو بخون جسم تو غلطان
تا کن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند بجان تو بسی سعی نمودم
روح تو گواه است که بوئی نید از نان
مجروح و کرسنه زجهان دیده پیش
من عهد نمودم که اگر نان بگف آرم
اول بسر قبر عزیز تو بیارم
برخیز که نان بخشمت و جان بسپارم
تشویش مکن فتح نمودیم پسر جان
اینک بتو هم مژده آزادی و هم نان
و آن شیر حلال است که بخوردیم زیستان
مزد تو که جان دادی و پیمان نشکستی

کاردان
کاردان
کاردان
کاردان

دشمنان: امرت ملو

بودن
گر بدینسان زیست باید بست
من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوائی نیاویزم
بر بلند گاج خشک کوچهٔ بن بست
گر بدینسان زیست باید پاک
من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود، چون گوه
یادگاری جاودانه، بر طراز بی بقای خاک.

نیمایوشیج

شب

هست شب، یک شب دم کرده و خاک
رنگ رخ باخته است
باد، نوباوهٔ ابر، از بر گوه
سوی من ناخته است.
هست شب، همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا
هم ازین روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را
با تنش گرم بیابان دراز
مرده را مانند در گورش تنگ
به دل سوخته، من مانند
به تنم خسته که می‌سوزد از هیبت تب!
هست شب آری شب

شانه

شب که جوی نقرهٔ صباب
بیکران دشت را در دریاچه می‌سازد
من شرع زورق آندیشام را می‌کشایم در مسیر باد
شب که آوازی نمی‌آید
از درون خامش نیزارهای آبگیر ژرف
من امید روشنم را همچو تیغ آفتابی می‌سرایم شاد
شب که می‌خواند کسی نومید
من ز راه دور دارم چشم
با لب سوزان خورشیدی که بام خانهٔ همسایه‌ام را گرم می‌بوسد
شب که می‌ماید غمی در باغ
من ز راه گوش می‌پایم
سرفه‌های مرگ را در ناله زنجیر داستانم که می‌پوسد

حقایقی که برای اولین بار در مورد وقایع پشت پرده ۲۸ مرداد و ۱۵ خرداد منتشر میشود.



است. مک لین ماموریکه اورا دستگیر کرده بود شخصیت او را چنین توصیف میکند: با همه حسن سلوک و خلق خوش در حقیقت رجاله کثیف و وحشتناکی است که از اخلاق و ادب و انسانیت بویی نبرده است.

زاهدی در پایان جنگ جهانی آزاد میشود و به ایران باز میگردد و به مقامات مهمی از قبیل فرمانداری و استانداری میرسد و عاقبت در زمان نخست وزیری دکتر مصدق وزیر کشور میشود اما به واسطه نزدیکی دکتر مصدق به حزب توده از او جدا میشود و در صف مخالفین قرار میگردد.

زاهدی ضد کمونیست دو آتشه اشی است، چون سناتور هم هست و مصونیت پارلمانی دارد مصدق نتوانسته است او را توقیف کند.

هنگامیکه مصدق، چندی بعد، مجلس سنا را منحل میکند در واقع بدین منظور است که بلکه زاهدی را بزندان بیافکنند و همین کار را هم میکند اما زاهدی در میان متنفذان دست هائی دارد که سرانجام پس از یک ماه او را آزاد میکند. سپس ماجرای قتل افشار طوس رئیس شهربانی مصدق پیش می آید، زاهدی متهم میشود و برای فرار از قانون خود را مخفی میکند.

با این همه در همان روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، در خیابان های تهران و چند شهر مهم دیگر تظاهرات وسیعی به نفع مصدق بر پا میشود و تظاهر کنندگان مجسمه های شاه و پدرش را پاشین می کنند، آن عده از توطئه گران سلطنت طلب که هنوز به زندان نیفتاده اند دستخوش نومیدی میشوند

ادامه دارد

این خبر را به اطلاع جهانیان برسانند همه با اعلان پایان حکومت شاهنشاهی تپتر های بکنواختی دارند.

سخن بر سر این است که شاه در جزیره کابری به ملک فاروق ملحق خواهد شد و این در حالی است که شاه به موجب فرمان مورخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ مصدق را از نخست وزیری خلق و سرلشکر زاهدی را به جای او منصوب کرده است.

هیچ کس در خارجه، به جز کسانی که کاملاً "از اوضاع زاهدی رادنی شناسند فضل الله زاهدی، متولد همدان و از ملاکان ثروتمند، به شکار واسب سواری و بازی بوکر علاقه دارد

و به زبانهای انگلیسی و فرانسه و ترکی آشناست. بلند قد و نیرومند است و در اداره امور شت آهتین دارد. جزو افراد سربگرد قزاق بوده و در سال ۱۳۰۵ در حین جنگ با شورشیان آذربایجان به سختی زخمی شده و چهار دنده خود را از دست داده است، شجاعتش توجه رضا خان را جلب کرده و در ۲۵ سالگی به دستور او فرمانده سربگرد قزاق شده است، در سال بعد یکی از یاعیان معروف کرد بنام سمیوق را دستگیر می کند و سه پاداش عمل نشان ذوالفقار می گیرد که بزرگترین نشان نظامی ایران است.

جز شاه و زاهدی فقط سه نفر دیگر حق حمل این نشان را دارند، سپهبد امیر احمدی، شاه بختی و بزدان پناه. در زمان رضا شاه دوبار رئیس شهربانی تهران شده و در زمان جنگ جهانی دوم فرماندار نظامی اصفهان بوده است. امیر انگلیسها میشود و تمام جنگ را بازداشت بوده

اقدامی که میتوانست تظاهرات وسیع و دامنه دار مردم سراسر کشور را برانگیزد و به احتمال قوی موجبات شکست کودتا را فراهم کند.

بدین ترتیب در حالیکه رهبران نهضت ملی ایران دچار تزلزل و تردید بودند واحدهای نظامی کودتا بدنبال ارزال و اوباش وارد عمل شدند و نقاط حساس شهر از جمله اداره تلیفات و رادپورا به تصرف در آوردند و خانه نخست وزیر دکتر مصدق را محاصر کردند.

بالاخره ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد سر لشکر زاهدی سقوط دولت دکتر مصدق و انتصاب خود را به مقام نخست وزیری اعلام نمود.

تمام این جریانات در برابر چشمان حیرت زده طرف داران دکتر مصدق که در هیچ سازمان استواری متشکل نبودند و بیرون حزب توده ایران که سازمان مجبزی داشتند جماعتی که در مجموع اکثریت مردم تهران را تشکیل میدادند انجام میبذیرفت در حالیکه همه مدافعان نهضت ملی ایران بی آنکه دستور العمل و دبیر کنیوی از طرف رهبران خود دریافت دارند سرگشته و حیران بودند و نمی دانستند چه باید کرد! ...

کودتای ۲۸ مرداد (بررسی دوم)

روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، شاه و همسرش ملکه ثریا، با یک هواپیما در فرودگاه بغداد بر زمین می نشینند و تقاضای یک پناهندگی سه روزه میکند. سفیر ایران در بغداد از شاه استقبال نمیکند و تنها ملک فیصل بدیدن شاه و ثریا می رود.

روز ۲۶ مرداد روزنامه ها

به میدان بهارستان رسیدند به غارت ادارات، روزنامه های ضد درباری، کلوپها و سازمان های طرفدار دکتر مصدق و یا وابسته به حزب توده ایران برداختند. در عین حال مغازه داران و بازاریان را وادار به تعطیل گردن دوراندگان تا کسی ها و اتوبوسهای شهری را مجبور ساختند که چراغهای اتومبیل های خود را برسم شادمانی روشن کنند و عکس شاه را پشت شیشه اتومبیل نصب نمایند. اما با وجود غارت و تخریب و ایزدای مردم فرمانداری نظامی که صحبت معانعت از تظاهرات ضد درباری روز ۲۷ مرداد ختم تظاهرات را اعلام داشته بود برای جلو گیری از اعمال ننگین چاقوگشان و اوباش اقدامات جدی بعمل نیاورد.

کودتاچیان قبل از آغاز کودتا برای جلب نظر مساعد فرماندهان واحدهای ارتشی مقیم تهران و حداقل بی طرف ساختن آنها با فرماندهان مذکور (نوذری - اشرفی - شاهرخ - پارسا - ممتاز) در تماس و مذاکره بودند. اما دکتر مصدق با وجود اینکه از فعالیت پشت پرده اطلاع کافی داشت با اعتماد به فرماندهان واحدهای ارتشی مقیم تهران که از میان آنها نوذری و اشرفی با شرکت در کودتا و شاهرخ و پارسا با سکوت تأیید آمیز خود راه کودتاچیان را هموار ساختند و با پیروی از سیاست همیشگی خود که مبتنی بر عدم فاطمیت و معاشات بود حتی از شروع کودتا تا معق حادثه را درک نمیکرد، بهمین دلیل دکتر مصدق علیرغم درخواست و اصرار باران صد پیش مبنی بر اعلام رادپوشی آغاز کودتا و استناد از مردم کشور، از این کار خود داری کرد.

عملیات «سیا»

همان صدای خشک و دو رگه باز دیگر با خنونت تمام "جونز" راننده سفارت آمریکا را مخاطب قرار داد و گفت: برای برداشتن یک پاکت سیگار کثیف و آلوده که کف خیابان افتاده بود، زحمت بیجا کشیدی!

بعد خنده کوتاهی چاشنی این جمله کرد و به "جونز" دستور حرکت داد:

- سعی کن توجه کسی را جلب نکنی، توجه داشته باش که نقطه اشتراک من و ایسن طیانچه بی رحمی ما است! شخصی که از صندلی پشت اسلحه خود راه طرف "هیگاس" و "جونز" نشانه رفته بود مسیر حرکت را برای جونز مشخص کرد و گفت: انتهای همین خیابان به راست بپیچ...

"هیگاس" و "جونز" کم کم بر اعصاب خود مسلط میشدند چند لحظه قبل طوری غافلگیر شده بودند که قدرت نقل و ایستار را از دست داده بودند. "جونز" با گوشه و کنار تهران خوب آشنا بود و به دنبال راه چاره‌ای برای فرار از دست میهمان ناخوانده می‌گشت. "هیگاس" به چیز دیگری می‌اندیشید، این شخص کیست... ایرانی نمی‌تواند باشد چون انگلیسی را با لهجه ای شبیه اهالی اروپای شرقی صحبت می‌کند. از آئینه جلوی اتومبیل سعی کرد قنایه او را مورد بررسی قرار دهد اما عینک دودی نسبتاً

بزرگی که مرد به چشم داشت مانع شناختن چهره اش میشد. اتومبیل وارد خیابان فرعی شد و راه سراسیمگی این خیابان باریک را پیش گرفت. "جونز" تنها یک امید داشت اتومبیل به چهار راه اصلی برسد و شاید هم بخت باری کند و ماموری در خیابان باشد. "جونز" از آئینه اتومبیل مشاهده کرد ۳ یا ۴ اتومبیل پشت سر آنها حرکت می‌کنند، یک لحظه اندیشید اتومبیل را به بهانه ای متوقف کند. این کار باعث قطع عبور و مرور در آن خیابان کم عرض می‌شد و اعتراض سایر رانندگان را بر می‌انگیخت و

شاید فرصتی برای فرار پیدا می‌شد...

"جونز" سرعت اتومبیل خود را کم کرد. حالا تقریباً اتومبیل های پشت سر آنها سیر به سیر با اتومبیل حامل "جونز"، "هیگاس" و ناشناس حرکت می‌کردند... "جونز" نمدانست چه بکند... از عکس العمل ناشناس که روی صندلی عقب اتومبیل نشسته بود وحشت داشت... نگاهی به "هیگاس" انداخت... "هیگاس" حدس زد "جونز" نقشه‌ای در سر دارد... شخصی که پشت سر آنها اسلحه اش را به سوی "هیگاس" و "جونز" نشانه رفته بود با تندیی به آن دو گفت: فکر احفانه ای نکنید چون فشنگ کافی برای هر دو شما دارم... چرا اینقدر آهسته می‌روی مگر متوجه نیستی اتومبیل های پشت سر مرتب بوق می‌زنند... "جونز" موقعیت را مناسب دید فوراً پا را روی پدال ترمز فشار داد. اتومبیل هنوز میخکوب نشده بود که صدای برخورد اتومبیل عقبی با سیر اتومبیل حامل "جونز"، "هیگاس" و ناشناس بلند شد.

اتومبیل متوقف شد و "جونز" موتور آنرا خاموش کرد. ناشناس با صدای بلند کلمات ریختگی به زبان آورد و هنوز جمله خود را تمام نکرده بود که راننده اتومبیل عقبی و شخصی که همراه او بودند گمان به طرف "جونز" که همچنان پشت فرمان اتومبیل نشسته بود اندمند "جونز" از فرصت استفاده کرد و برای آنکه نزاعی در بگیرد بگو مگو با آندو را شروع کرد دو ایرانی که از تصادف روی داده خشکین بودند در جلوی اتومبیل را باز کردند و جونز را بیرون کشیدند و شروع به زد و خورد کردند. هیگاس نیز از فرصت استفاده کرد و با سر ضربه محکمی به صورت ناشناس زد بطوریکه عینک سیاه او روی صورتش خرد شد و خون از صورتش سرازیر گردید هیگاس هنوز سرگرم زد و خورد با مرد ناشناس بود که مامور پلیس خیابان متوجه درگیری شد به محل حادثه آمد. "هیگاس" به جونز اطلاع داد که موفق به خلع سلاح شخصی ناشناس شده‌است. "هیگاس" درصندلی عقب در کنار شخص ناشناس

نشست و اسلحه‌ای را که ازخود او گرفته بود طوری به طرف او نشانه گرفت که کسی متوجه اوضاع درون اتومبیل نشود. "هیگاس" از درون اتومبیل با صدای بلند "جونز" را مخاطب قرار داد و گفت سعی کن ماجرا را فیصله بدهی و برویم...

"جونز" به مامور پلیس گفت: من مقصر هستم و حاضر خسارت آقایان را بپردازم: مامور پلیس که سعی می‌کرد چند کلمه ای انگلیسی صحبت کند این موعظی جایز نداشت هر چه میخواستند به آنها بده تا هر چه زودتر از این محل دور شویم در غیر اینصورت اگر پایمان به پاسگاه پلیس برسد به زبان همه خواهد بود. شخص ناشناس که تا چند لحظه قبل جونز و هیگاس را در اسارت داشت و حالا خود اسیر آنها شده بود نیز از این وضع راضی به نظر می‌رسید او راضی بود بدست این دو آمریکائی اسیر باشد ولی پایش به پاسگاه پلیس نرسد. وی که شدیداً "وحشت زده" به نظر می‌رسیده "هیگاس" گفت پس چرا نمی‌آید برویم اگر دستگیر شویم به زبان همه مان تمام می‌شود. "جونز" سرانجام موفق شد با برداختن خسارت راننده ها و نیز مبلغی رشوه به مامور پلیس که ادعا می‌کرد نوعی جریسه محسوب میشود اما ماجرا را فیصله داده و اتومبیل را به حرکت در پیابورد. اتومبیل در عکس‌سیر قبلی به حرکت درآمد و راه شمال تهران را پیش گرفت.

جونز در حالیکه چشمش به جلوی جاده بود از هیگاس پرسید: "تی - وی" یا "هازیپیتال"؟ "آ" "هیگاس" در حالیکه چشم از شکار تازه اش بر نمدانست و مرتب با لوله طیانچه به پهلوی او فشار می‌آورد جواب داد: "تی - وی"...

اتومبیل پس از عبور از جاده سلطنت آباد وارد ایستگاه رادیو تلویزیون آمریکا در تهران شد و در انتهای یک محوطه وسیع روبروی یک ساختمان سنگی رنگ و رو رفته توقف کرد. ساعت ۸/۲۵ دقیقه بعد از ظهر بود. جونز به سرعت از اتومبیل پاشین برید و اسلحه

خود را بیرون کشیده و به اتفاق هیگاس ناشناس را از درون ساختمان هل دادند. "هیگاس" مراقبت از او را به جونز سپرد و خود فوراً با تلفن با "رابرت گالی" تماس گرفت. - الو... را بسی...

من هیگاس... برنامہ اشب کنسل است... بیا... تی - وی یک مرغ سرخ کرده گرفته ایم... بدون تو نمی‌شود... فکرمی کنم خوشمزه باشد! "گالی" متوجه شد هیگاس شکار تازه ای به دست آورده است به همین دلیل تلفنی به "جنیفر" اطلاع داد که ملاقات اشب آنها با ژنرال "سعد - م" انجام خواهد شد و قرار بعدی را بعداً به آنها اطلاع خواهد داد. "گالی" بدنیاال این مکالمه تلفنی رهسپار ایستگاه رادیو تلویزیون آمریکا شد. "هیگاس" و "جونز" ضرات مشت و لگند به جان میهمان تازه وارد افتاده بودند که "گالی" وارد شد. "گالی" به محض دیدن تازه وارد بر جای خود میخکوب شد و بدون آنکه پاسخ سلام "هیگاس" و "جونز" را بدهد پس از لحظه ای به طرف او رفت و گفت: به... آقای "پاستیف"...

عجیب است که شما را در تهران ملاقات می‌کنیم... "هیگاس" رو به گالی کرد و در حالیکه سیگار خود را روشن می‌کرد گفت: شما او را می‌شناسید؟ - بله... بله... مگر کسی هست که در "قبرس" خدمت کرده باشد و آقای "پاستیف" را شناسد... رفیق پاستیف... حال شما چطور است؟ - خوب...

- همین "پاستیف"... من یک قرار مهم خودم را اشب به خاطر ملاقات با تو بهیم زده ام... ساعت ۱۰ شب هم قرار دیگری دارم. بنابراین ده دقیقه وقت داری که حرف بزنی... پس از آن ما نیم ساعت وقت داریم که از تحرف بکشیم و زبانت را باز کنیم در غیر اینصورت ۲۰ دقیقه آخر را صرف دفن کردنت خواهیم کرد! "گالی" بدنیاال این حرف اسلحه "کلت" کالمبر "۴۵" خود را از جیب مخفی که زیر کتفش قرار داشت بیرون کشید و بطرف "پاستیف" نشانه رفت.

دیگر... دلهلی برای وحشت کردن از آن حقیقت مرکبار وجود نداشت... دستهای تکیده و رگهای طاق و جفت او که بیرون زده بود... فهمیده بودم که تمام این تیره بختی ها، از چشمهای یوق زده و صورت تکیده... دستهای بلند و استخوانی او بوده است. باید جرات میکردم... برای تارکیز از دام منحوسی که دستهای زشت و به تریاک آلوده او سر راه زندگیم پهن کرده بود... باید... باید طناب بلندی را که همیشه اسباب و اثاثیه مان را با آن می بستیم بر میداشتم این تنها راهش بود... تنها راه... مثل... آتش تارکیز و سرد... شبی که عذرا آمده بودیشت چادر عروسکها و... مثل جوجه تیغی می لرزید... بچه ها جمع شده بودند دور ما... صدای خنده شان از دیدن حرکات مبارک که عاشق شده بود و دختر حاجی را خواستگاری میکرد به هوا رفته بود، من ضرب گرفته بودم و با او حرف میزد و تشویقش میکردم که برود پیش حاجی و بگوید که ۷ پارچه آبادی... که... که پاهای برهنه و کپره بسته او را از زیر چادر دیدم... پاهای برهنه ای را که روی زمین بند نمیشد و می لرزید... باید خبری شده باشد... میخواستم با لگد بزیم روی او را که در حتما "از بچه های شیطان و مردم آزار بود بیرون کنم، ولی... ولی انگار... چیزی... مثل هوای سرد و سنگینی که یکباره بریزد توی یک اطاق گرم... کسی زیر گوشم... میگفت که این هم جزو تمام روزها و شبهای متعفن است که تاوانش را با سرفه های خشک و بریده میدادم... روزها و شبهایی که من تقی میگفت باید بروم بیمارستان و فکری... چه میدانم؟ کاری بکنم... حاجی مبارک را با لگد از خانه اش بیرون کرد و او هم با دخترش پا گذاشتند به فرار... بچه ها خندیدند و چند تاشی هم سنگ بسویان پرت کردند، مشتقی را فرستادم

پس حب و چادر را زدم کنار. چشمهای سیاهش توی تاریکی زیر صحنه برق میزد... صورتن قهوه ای روشن شده بود لب و هایش ورم کرده و نالود... بیکار چه استخوان بود... مثل پسر بچه ای ۱۲ ساله... او را بیشترها زیاد دیده بودم... لاغر شده بود... خیلی لاغر... زشت شده بود... خمیده شده بود... حرفی نزد... منم چیزی نپرسیدم... یک سال بود که ندیده بودمش... از همان شبی که قاسم برده بودش توی خانه خودش و در را رویش بسته بود... هیچ کس جز مادرش او را ندیده بود... نمیدانستم که چه سرش آمده... همسایه ها میگفتند آن اوایل... شبها که قاسم مست میکرد و میرفته بخانه... او تا صبح گریه میکرد و زار می زده و ناله میکرد، بعد قاسم گوسفندی ناله است که فریاد می کشیده و آنقدر او را کتک میزد و طرفهای توی خانه را میکشته که ناله و زاری اوقف میشده... حالا او... زیر آن چادر تکبستی که تنها قلاب ارتباط من با زندگی بود... نشسته بود و با آن چشمهای سیاه و گود افتاده به من نگاه میکرد... صدای فریاد و نعره های وحشتناک قاسم گوسفندی کوچی را تکان میداد... همسایه ها ریخته بودند بیرون و با ترس به صورت بزرگ و گوشمالود او نگاه میکردند... فریاد میکشید و با مشت و لگد به در خانه همسایه میکوبید... مردی که در را باز کرده بود... با سیلی قاسم افتاده بود توی لجن نرم کوچی و زنش بالای سرش شیون میکرد... قاسم میگفت تمام خانه ها را میگردد و اگر بفهمد چه کسی به او پناه داده شاه رگش را قطع میکند و سرش را میگذارد لب جوی آب و مثل گوسفند ذبحش میکند، زنهای می لرزیدند و مردها قسم می خوردند که به او پناه نداده اند... او زیر چادر می لرزید و صدای مهیب قاسم را میشنید و من پاهای برهنه اش را میدیدم و صدای عمه زلیخا را که شیون

میکرد و بسر و رویش میزد و دخترک را نفرین میکرد که قدر محبتهای قاسم را ندانسته و مادر پشور را بی پشت و پناه کرده و مردی به خوبی و آقا شی قاسم را که آنهمه لوطی بود و جوانمرد بود و از ضعف دست گیری میکرد با فرار خودش آزار داده است.

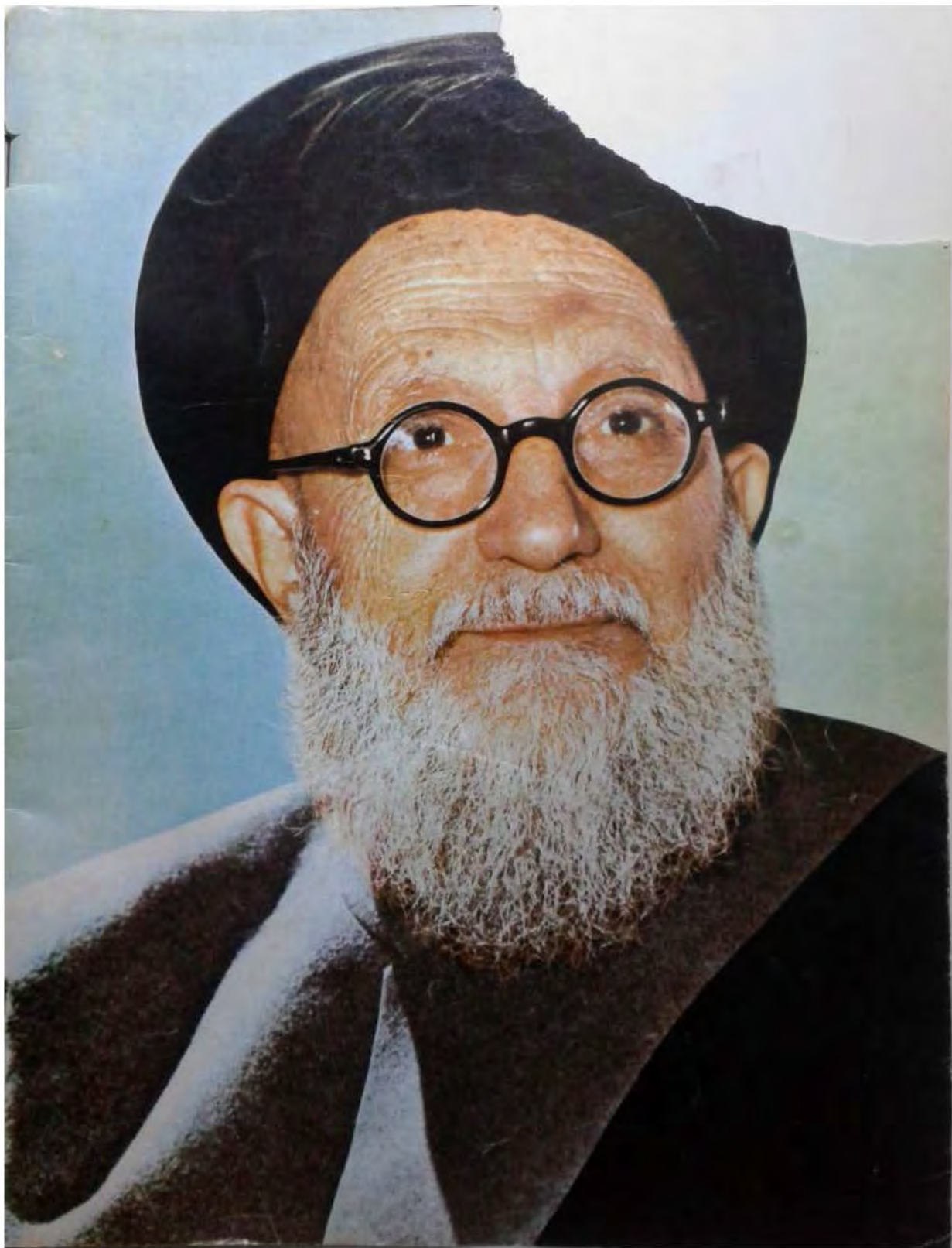
من تقی حب را گرفته بود و آمده بود کنار من و از رنگ بریده من و فریادهای متوالی قاسم به پاهای برهنه و لرزان دختر رسیده بود و دودیده بود بطرف قاسم... قاسم بطرف آمده و پاهای دیگر نلرزیده بود...

طناب را که توی دستهایم سبک و سنگین میکردم... صورت مهربان و رنجیده قاسم را میدیدم که اسکناس مجاله شده ای را می بست گوشه چارقد سیاه عمه زلیخا و سایه لاغر دخترک را زیر چادر میدیدم که پاهایش دیگر نمی لرزد و کبودی بنفش رنگ گونه اش به آرامی محو میشود و او دوباره چاق میشود و شیطان میشود و توی کوچی دنبال بچه ها می دود، لی لی بازی میکند و با خنده شیرینش و نگاه معصومانه اش چشمهای آدم را نوازش می کند. صورت من تقی مثل صورت او میشود... کبود و بنفش رنگ و چشمهایش که حق سه جانب به قاسم نگاه میکند و سها میگوید که او تقصیری نداشته و بمن نگاه میکند که میخندم... ماه دوباره روی صحنه سیاه آسمان پیدایش میشود و شب روشن میشود و ستاره ها بر نور میشوند... دستهای لاغر و استخوانی او، با آن رگ های تیره و ورقلعیده... آرام



میکرند و از حرکت باز میمانند. صورت خندان عذرا که توی کوچی لی لی بازی میکند و نگاه قاسم گوسفندی که روی بازوهای چاق و گوشمالودی او می نشیند، مشتقی حب را بالا می اندازد و چشمهایش برای بهتر دیدن ماه از حدقه بیرون می آیند، صورتنش بنفش و قهوه ای میشود، زبانش بیرون می آید و طناب دست مرا زخم میکند... من طناب را روی گردن او که بریده شده رها میکنم و بسوی چادر میروم و برده را کنار میزنم و خنده ای روی صورتم می نشیند و می فهمم که دیگر آنها هرگز حرکت نخواهند کرد و آن نکبت متعفن و فاسد شده ای که بوی ماندگی میدهد... از من و از شناسنامه انسانی من جدا شده است... عمه زلیخا پیرهن سیاه را از تنش در می آورد و دیگر توی سرش نمی زند و از آبروی رفته اش شکایت نمی کند و حاجی نمی گوید که (مثل دخترم)... آفتاب روی لجن نرم کوچی نمی تابد و آنرا ترک ترک نمی کند و صدای ناله و گریه التماس آلود او از خانه قاسم توی فضای متعفن کوچی بر نمی خورد و زیر چادر کینه و وصله شده خیمه شب بازی نمی لرزد و بریر نمی زند.

من تقی نمی دود پیش قاسم و نمی گوید زیر چادر پنهان شده است. دنیا رنگ آبی آسمانی گرفته است من میخندم و میخندم... از صدای خنده من مردم می لرزید توی کوچی و خواب آلوده و بهت زده به من نگاه میکنند، باز هم، این خنده من است که انگار صدای زنگار و خشک گلوی تشنه ام را توی سیاهی شب پراکنده میکند.



دیجیتال کننده مجله : نینا پویان